

# المجلد الخامس

کتاب پنجم  
 به وقت کند و درم  
 آورده و عزت بدی که  
 حارثه و ولید علی  
 که کردند و عاتقی  
 که با وی نادانانند  
 نمودند  
 مذهب خود

۱ در بیان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله  
 ۲ و سلم ارجحوا اثلاثا عرفت فرفوف مرثک و  
 ۳ قومی افتقدوا عالما یلعب به الجهال

۸	او صفیاء عالمات المنقر	والذی کان عزیرا فاعفر	حال من کان غنیاً فانفق	کتاب پنجم که درم آید
۹	وانکه بد با مال بود بنابر	انکه او بعد از عزیر بنابر	درم آوردن سبکداری	کتاب پنجم که بر این سبک
۱۰	بهر قطع عضو باشد	زانکه از عزیر بنابر	مثلاً کرد میان ابلهان	و این سوم آن عالمی که اندک
۱۱	هستس اسال آن در بیخنا	هر که از جام السخو بر	نویسد چند امانی مکید	عضو که در مرده کزین و غیر
۱۲	آه او گوید که کزین است	توبه او گوید که کرده است	فی مراد لخص سلطان	و آنکه چون کفاسل کلدانی

۱  
 مذهب  
 صحنی کشید و در  
 اینها مستور است  
 حواله است

۱۳ حکایت در بیان صفت حقانین کز دنیا با آهد  
 ۱۴ دنیا و در معنی حدیث لا یسئل المرید اغریبا و سیعود  
 ۱۵ کما بدأ غریبا فطوبی للغریباء

۲۰	اندر تکریمش او در بنهار	آهوی کرد صیادش	دوستان آخر از خزان
۲۱	او پیش آن خزان کزین	آهوار و خسته هر کزین	و از جماعت فاشها هر کزین
۲۲	که زود و کرد نه متافت	که آه او میرید از سوسو	هر که با صند خود بگذاشتند
۲۳	بهر و اندی که بد معسر	تا سبب آن کزین	یک شمش بلخورد هم اول صند
۲۴	دو نفر چون بیرون خود	هان که امسن غریبی	ز این بدن اندر غدا بی نین
۲۵	دارد از اغانی نین	روح باز است جمیع زانها	اونباز در میان نشان

۲۲  
 قحط  
 کزین

۲۳  
 آرزو  
 اشارت با صند  
 در سوره عمل است  
 قال الله تعالی و ما  
 لا آری الله تعالی کما  
 من العاشین الی غیر  
 لا زینه الا صند  
 عذابا شدیداً عذاب  
 شدیداً فیه من عذاب  
 عذیب و عذیب  
 کما انما انما  
 باسیران

۲۷ حکایت مجسمه خواهر مشاهیر  
 ۲۸  
 ۲۹

# المجلد الخامس

## شکر سبز و امر بیکر رفت ایشانرا کشتن امانرا خواستند ابو بکر نامی از ایشانرا

۱	دقتان بنو ابی سیه	شکر سبز و امر بیکر رفت ایشانرا کشتن	۲
۲	سیده آوردند پیش کالای	امانرا خواستند ابو بکر نامی از ایشانرا	۳
۳	جانها آن توانای شیخ		۴
۴	نام ابو بکر نام از شهرتان		۵
۵	بکر جوان زد کشتند در راه		۶
۶	زینبایدانند و کشتند		۷
۷	نایاری سیده زهری از یون		۸
۸	بدره زنده کشتند		۹
۹	گوهی اندر خرابه سید		۱۰
۱۰	خبر کان سلطان المطالب		۱۱
۱۱	اندازند شمر که کی ماندی		۱۲
۱۲	جانها زنده جمله روز		۱۳
۱۳	هسته بخار زنده شاملیل		۱۴
۱۴	من صلاحت لکم در تونظر		۱۵
۱۵	دل که گرفتند چو این وقت		۱۶
۱۶	صلاحت ل آینه شش رفته		۱۷
۱۷	کر کنندش برای او کند		۱۸
۱۸	هیچ او خوبکن نه بدخوا		۱۹
۱۹	با کفر دیبای کل را الله		۲۰
۲۰	صد جوان ز دیبای ای غن		۲۱
۲۱	نگرم در تودران لب نگر		۲۲
۲۲	مادد با واسط خلق اوست		۲۳
۲۳	آن لی آورد که قطب عالم است		۲۴
۲۴	تو بگری سالیها در سوار		۲۵
۲۵	شکر سبز و امر بیکر رفت ایشانرا کشتن		۲۶
۲۶	امانرا خواستند ابو بکر نامی از ایشانرا		۲۷
۲۷			۲۸
۲۸			۲۹
۲۹			۳۰
۳۰			۳۱
۳۱			۳۲
۳۲			۳۳
۳۳			۳۴
۳۴			۳۵
۳۵			۳۶
۳۶			۳۷
۳۷			۳۸
۳۸			۳۹
۳۹			۴۰

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

روزنامه  
تاریخ  
ایران  
شماره  
...

# المجلد الخامس

۱	به از این دل نبود اندر نبرد	کردل آوردم زای شهریار	هر سخته زهی آنسو کفن	پس دل پیسیده بر مرد مجتهد
۲	که آمان بنزدار کون از او	بویاود آن دل کوشا بخت	که دل زهره بدینجا آوری	کویدت این کوستانه اشیک
۳	بسر و اربطع را میرانی است	دشمن آن دل از روز است	زانکه نطلب با ضیاعندان بود	کوئی از دل زین جهان بهان
۴	ز شما لثارت غافق میکند	ور کند ز می غافق میکند	دیدند هر جنس ز باجش داغ	زانکه او باز است دنیا بچو
۵	صد هزاران مکر در دوتوبو	زانکه این باغ خرم در او	تا که ناصح که کند ضح بواز	کوید او آری نه از بهر نیاز
۶	هست و با ندامت معیوس خیر	زانکه آن صاحب لیا کز خیر	شد غافق غریب مستفید	که پذیرند آن غافق را رسید
۷	او دلش نه خاصه مخلص	انکه نداد او خوش آید مرودا	بسر دلش که کند سلطان نه	صاحب لیا که بجان نه
۸	در شامته ز رسید ای که خدا	دو هوا بگذارد تا بوی خدا	بیش طبع نو و لیسند جوان	هر که او بر خوی بر طبع نور
۹	مشک و غیرش منزه کاست	از هوا را بی دعا غدا کاست	و از شام خیرین بوی شود	بدهوا بگذارد تا خوی شود
۱۰	میکرزد اندر آخر خلیجا	سند دارد این سخن واهوما	بوی مشکش می کرد در دریا	عاشق تو بر نجاتش چون داغ

## بیت فیضی هون در آخر خزان

۱۱	طبعش از آنست			
۱۲	شکجه			
۱۳	مذاب			
۱۴	بجمع			
۱۵	جان کذا			
۱۶	بقی العرش			
۱۷	بهرین خزان			
۱۸	خزین			
۱۹	جمع شد برین			
۲۰	ناموس			
۲۱	پاس داشتن			
۲۲	طلال			
۲۳	مع قل و غیو سبیه			
۲۴	مروضه			
۲۵	باز ایشان			
۲۶	مستطاب			
۲۷	...			
۲۸	...			
۲۹	...			

## در بیان معنی ابی اسیر سبع بقرات سیمای

بقرات سیمای  
بقرات سیمای  
بقرات سیمای  
بقرات سیمای  
بقرات سیمای

حری  
وان کار باشد  
کون  
متی  
ضیا  
دوشنی  
استهلاک  
بیل آوردن  
نصح  
پند داند  
مستفید  
طلبان ناسند  
شکجه  
مذاب  
بجمع  
جان کذا  
بقی العرش  
بهرین خزان  
خزین  
جمع شد برین  
ناموس  
پاس داشتن  
طلال  
مع قل و غیو سبیه  
مروضه  
باز ایشان  
مستطاب  
بقرات سیمای



# المجلد الخامس

۱	که کند عقل و سیر مردان میرود	چون که خوی زنان با او نمود	تا که شواسته بر پدید از آن	در کند آدم کشتن از گلستان
۲	که کند عقل و خرد را در اختیار	چون بیدان چشمهای چرخها	که بد زود تر رسیدم بر مرد	کز زدن کشتک بمصر اند
۳	کوشا خور تا افت از پرده رقیق	روی و حال او بر روی چرخ	که بود چون سپید از دل بر آن	و از صفای ارض آن بر آن
۴	چون تملی حق از پرده شک	پونکه دیدن آن غنچ بر چرخ	خدا همچون با ستمی و فتن	و چون که در زمان در چنین
۵		از آن کریم و دانه لالین شک	عالمی شد و اله و حیران و شک	

کَرِّبَانِ مَعْنِي أَيْ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ  
 فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ إِلَىٰ آخِرِهَا وَ أَيْ وَمَنْ نَعْبُدُهُ  
 نُؤْتِكُمْ فِيهِ أَجْرًا فَلَا يَعْقِلُونَ

۱۳	همچو آدم باز مغزول آمد	صد چو آدم را ملک ساختند	که برود از خلد و از این چو	جبرئیل میکشاند و کسان
۱۴	گفت بجهنم آنکه افروزد رقیق	گفت آرخ بعد مهنی نبینی	گفت آن داد است اینست او	گفت بعد از این از دلاویز
۱۵	این زمان بر اینم تو از جان	جبرئیل سجده میکردی بجای	همچو برک از شاح در وقت	حله می برد ز مرد و امتحان
۱۶	شده بیری همچو پسته سبزه	آن رخ کتابا بد ما هوار	وقتی بیری ناخوش و اصحاب	و از سر آن فرو کشتن شک
۱۷	گشت بیری و ناچگونگان	و انقدر قصایا از آن چو	و از تشع روی گشته در الخ	بر ز گشته سوی همچون بزخ
۱۸	نقدش بر گشته چو زهر زنا	رنک لاله گشته و از فقر	که می احضاشده افشرد	چشم چو ز کشته بر مرده
۱۹	میگیرندش بغل وقت سلا	آنکه مردی و بغل کردی	این خود آثار غم و بر مردگی	
۲۰		مردی ز اینهار سلو مردگی		

کَرِّبَانِ نَفْسِي أَيْ لَا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

۲۴	کند از استیش شک شتم	نسوی و چون تیرت	نیشانی بری و دانفشان روی	لیک که باشد بر پیش روی
۲۵	که خوانش میکند زین و نعب	و آنکه خوش نیفتد کسب	ذوق دقت اش و شعاع و نور	کز بر دستخوانش غرق و ذوق
۲۶	که از او آن جملها کرد و جدا	تا چه زک که در آن باغ خند	ندد و میفر آمد چون آگاه	کلان اندخارها مانند سیاه
۲۷	عالمش میراند از خود حرم حلیت	ساهدی که شوا و عالم گز	زرقا السهین ایمتضن	خوشش را دیدد دیدن حلیت
۲۸	خوش آن ما شخسان خوشه	و استایم آنکه نادانده	کرد و شوکان جلال و کثفت	چو مش آنکه ز جور و عاریت
۲۹	ز امان حسن کرد این سو حرم	آن جاز و دهنه فضل و	پروی جهان ز خوشید و	تا بداند کان جلال عاریت بود

بسیار  
 بگویند  
 رفیق  
 نارنگ  
 غنچ  
 ناز و کوشش  
 والد  
 خبر و حیران  
 دران  
 دیوانه  
 شک  
 شوخ  
 موشکشان  
 کتابت از کشتن  
 جلی و غلبه  
 ۱۵  
 اذلال  
 ذلیل کردن  
 ۱۵  
 جان  
 هشتت  
 ۱۵  
 حله  
 جانده  
 ۱۷  
 شعاع  
 تابیدن  
 ۱۷  
 اصلح  
 گل  
 ۱۷  
 یا نرمن  
 کشید و تجاوز  
 ۱۸  
 تشع  
 ناسدن و رفیق  
 پسته و فلهری

نکته  
 کوشش  
 کوشش  
 کوشش



# المجلد الخامس

١٠٠٠

معرض

روگرداننده

١	که بود کم مضار اعدا صفا	آفرینای او سواد سحر یافت	چون نهان کرد آن ضعیف از بصیر	انور عدم را چون نشان داد نظر
٢	بیم از کف ز فنه و کبر با هیچ	بیم بر باینده این کون با هیچ	پیش از آن که بگریزد بود	سحران مهتاب با سید نفوس
٣	سحرانه او ز نور ما صفا	گر کند کبر با سر با نصد کبر است	که از او مهتاب بود مخرب	ایجهان جاد و سحر آن تلبیر
٤	هین نقفات افغان در عقد	قل اعوذت خواند باید کاجی عهد	بیم شد کبر با سر کیسه قهی	چون نشد او نیم عمر ای روی
٥	کذبان قول سستی اغریز	لیک بر خوان از زبان فعل نیز	الغیاث المستغاث از برود	بود مندانند کز آن سحر ت
٦	و از سیم و او از ان سحر العشا	آن یکی با و از بعد بگردن سحر	زان یکی وافی قان و عقد	در زمانه مرتزبه هر سحر
٧	بار کوید از زبان حال جوش	چو ترا زد لعل آید پیش	بار آید لیک تا باین کورد	مال ناید با تو بیون از رصو
٨	کاندا آید با تو در قعر محمد	فعل تو وافی است زان کن محمد	بر سر کورن زمانی پیشم	تا بدیخا پیش هر نیشم

٤ نقاشات

زنان سحر کردند کجا جاد و سحر

٥ عقد

جمع عقد، بختی کجا

٦ قصور

جمع قصور، غریبا

٧ فلتحذ

بیکامه را گوید

در بیان معنی حدیث شریف لا بد من قریب ند  
 معك وهو حی وندفن معد و انت میت فانت  
 کانت کرمیا اکرمک و انت کانت لئیمیا  
 آسیتک و ذلک الفریض علیک فاصلیه

٨ سداد

صلاح باشد

٩ دباغث

دباغی کردن

١٠ خلق

کنه شده از جاه باشد

١١ دلق

حاله کنه

١٨	با و غا ترا ز عمل بود رفیق	بسر هر کشت به این طریقی	و در بود بد و کج ما را نشو	که بود نیکو ابدی از شود
١٩	کی توان کرد ای مهدی او سداد	و این عمل و این کشته است	همچو در ایشاد استادی بود	دوین ترین کسی که دعا از تو
٢٠	تا دمدم بر بعد مهلت اجل	اولش علم است انکافی عمل	من کبر ضایح من اصلها	استیعنوا فی الحرفیة ذالک
٢١	و اطلب الفس من ان بالبحرن	اطلب الذنوب من ساطع الفس	باید دعا التعلیم لا تستنکفوا	ان رایتهم ناصحین انصفوا
٢٢	خواجگی خواجه را آن که نکرد	در دباغث کخلوئی شیده	احشام او نشد که پیش خلق	وقدم آهنگر او پوشید خلق
٢٣	ملبس ذل پوش در آغوش	کس لباس کبر بیرون کز نش	جوفت آموزد طریقی فصلی است	علم امور کطریقی قولت
٢٤	ز زبان کار می آید نه دست	فخر او آن بخصت قائم است	فی زده دفرونی قیل و قال	دانش انوار است در جان عالم
٢٥	فی زده دفرونی از بیان	تا دلش را شرح آن سازد بیا	شرح اندر سینه از بنهاد	درد دل سالک اگر کشت آن مولا
٢٦	مجلسی از حیکران چون جالی	نفسه ای بجزای آید کبر	نوپا می شود حریف از غار	کاندوز سینه شرح دادیم
٢٧	نک در آزار است از غیور	در زکورد شرح دل دادند	چو شدی شرح سحر گوید	شبه شریک در تو بیگار
٢٨	تا نیاید طغنه لایبصریون			که آن شرح نه شرح است

تکلیف و توبیخ  
 و توبیخ و توبیخ  
 و توبیخ و توبیخ  
 و توبیخ و توبیخ

جهد افضل  
به کوشش و تلاش

# المجلد الخامس

تلاوت و تلاوة  
تلاوت و تلاوة  
تلاوت و تلاوة

## کتاب بیان معنی آید و هو معکم انما کنتم

نوبت و خواهی باز دید	بکسب پران و در بر رفت	در سر وجودی و هل خیر می
تا بران تو میان آب جو	و در دل از چار بر می	بر سر تا نشد بایساند
پیش از پس هم آب آمد	و از عطش و از جوع کشتی	اینچو بدان غار را کج
هر به اسبکش بر تو یاد	پس این کفایت لیکن آید	سنگ پیش روی او سنان
تا پیش پیش روی او سنان	اندازد بخیزاب روان	چو که در بحر گوید بحر کو
کهن آنکو جانش میشود	و از خیال چون صد دیوار	بنا چشم از سنگ چشم بد
بند کوشش او شده هم کوشش	من دفع سدا کشته شد	

سند  
انسانیت است  
واقع در سورتین  
خلفای بر آید  
وین خلفای است  
تلاوت و تلاوة  
نوع بیع  
چرا کشتا

## کتاب بیان معنی حدیث شریف من جعل الهیوم هتئا و احدا کفاه الله سائر هوم و من فرقت بدا الهیوم لایالی الله فی ای فای منها هتک

بوی زود تری آن ترهات	هوس و بوی زود کردن چیتا	آبش در قوسا در حیا
آنها و کشت آن سبب	بوستن چو زود سست	همین بر آن شاخ بد او کشت
هر روز بر بد این همان آید	آید بر این شاخ خیزن بسوز	آب باغ از راه آنرا حرام
علما چو آید به انجا رود	فوق العزیمتی و اسلام	علما منع نمیشد بر موضعش
طلم چو وضع در او وضعی	نی هر چیزی که باشد آید کشت	نفس حق را جان و عقل ده
بار کن بیکار غم را برینت	فایطبع بر زحید بر کوه	بر عیسی نهادن شکر بار
سوه را در کوش کردن تو	خوسکیزه نیز زود و مرغزار	کردی در نماز کن خاری کشت
زهر نزن و انا فست و قندیده	و دنی شکر موش و زهر چش	هیزم و دوزخ من آمد که کشت
و نه حال طبیب باشی حکم	و در بوی دهن تو ازین کشت	از طبیبش شاخ سده و
اصل این شاخک انار و نه	کچه هر دو سبز باشدی	منشاید با صو و پیش حش
منبدا آن پیش چشم دل	که غلط بینت چشم کشت	و عداری باغبان خویش را
کاین تحرک شد بر لب کله	تا بسینی هر که در پیش را	

ترهات  
بهد و خواص  
نمار  
جمع نمارت  
خو  
چند نموی و در اینجا  
مغز کفایت  
کشت

تلاوت و تلاوة  
تلاوت و تلاوة  
تلاوت و تلاوة



# المجلد الخامس

وَجِئْنَا بِمَطَرٍ أَنْظَارٍ مَرْدِمٍ أَنْزَلْنَا بِكَ بُوْدَهُ هَكَذَا  
لَمْ أَنْزَلْنَا كُنُوزًا كَرِيْمًا أَنْزَلْنَا مَوْبُودِي مَعْنَى أَنْزَلْنَا غَيْرَ مَا يَدُ

کراه روی راه برت بکشایند

وَرَنْسَتْ شَوِي بِهَسْنَيْتْ بَكَرَا  
بند

ورپست شوی ز کجی اندر عالم

وَانكَاهُ تَوْرَابِيُوْبُوْبَمَايِنْد

۱۴	یا فایوسف هم زبشتر	کز لختابند در هام طرف	
۱۵	باز شد فضل در روز شنبه	چون توکل کرد یوسف جبرید	
۱۶	نیز یوسف فارسی باید دید	کچه رفته نیش عالم را پند	
۱۷	همی بینی طریق آمدت	آمدی اندجهان ای مثنوی	تا کتا بد ضروریه پیداشی
۱۸	ز این ره بیراهه ما را رفتی	کردانی تا کونی راه نیفت	نوز جانی آمدی باز موطنی
۱۹	خوش را بیخود دان شهر گمن	تو بندان چشم خود تیلیم	میروی در خواب از چپ راستی
۲۰	بر امید مهری و سرودی	چار چشمی تو ز عشو مشری	چشم چون بند که سد چشم تانی
۲۱	توجه داری که فرشی هیچ	مثنوی خواهی هر دم هیچ	کز بچسب مشرک بیخواب
۲۲	از خریداران دلکش فارغ شدی	کرد اربابان مزرانی بدی	کرد لنگه نان بدی یا چاشنی

قَصِدْ أَنْشَخَصِي كِرْدِ عَوِي نَغْمَبَرِي مَيَكْرَد  
كُنْدَشْ شَرَحِي خُوْدَه كَم كَم شَدَه كُنْتَا كَر  
چیزی یافتی که خودی مندی کی شدی مندی

در این رباعی و نیز جملاتی  
موجود است که در این کتاب  
که نام مقام سیر و سلوک  
بر نیای خود را با الحیف  
راه نهاده و تا آخر  
نگهداری و فانی در راه  
شوی و معالیه باقی  
و منزلت بیای و تلخ  
فراموش کنی و مثنوی  
پیشی که از دنیا آید  
علوی تدارک نهاده

و باغداران  
از چشم  
چشم

مصرف

جای بازگشت

مثنوی

آنمون شد

غزل  
ذیب

۲۱

بچشم

رج و سخن

# المجلد الخامس

## یا وَه کُفِیْ کِهْرِ سَخِنِ کِرْ بِاَغْرِ اَهْلِیْشِ کُوْنِیْدِ یا وَهْ یا نِشْدَا کِرْ خَیْبِرْ کِرْ فَاوُزْ یا نِشْدَا

کاین قسمی گوید سولوازلله	کرد نشیند بر در شاه	وار همه بعبان فاضل	ز یکی مکتب بی بی
ماهه بیغیریم و محشم	کرد لوانت کاید از عدل	کاین چه مکر است چه زور	صلو بر وجه چون مور و نای
کای کرده کور و نادان و قصول	داد ایثار جواب آخویش	نوجر مخصوص باشی ای آفت	ما از شما آمدیم ایما غریب
بجز از راه و از منزل بدید	همو طفل خفته ایجا آمد	بجز ایجا رسید از عقی	این را بسدی قوم از رضا
از لای هیچ و شتر تا بیخوش	ما بیداری دعان کشیم خوش	بجز از راه و از بالا و پست	از سار رخنه مکند مست و
تا نکوید جنس او هیچ این سخن	شاه را گفتند اشکش کن	چو قالو از خیر و دره شنا	دیده من چهار صلوات را سنا
که چو شیشه کشته است اولیک	کی توان او را مشردن یازد	که یک سیل بر آید خف	شاه دیدن تر از در کس خف
هم برتری سر کند از غار و مار	از در شوی ناید ایجا هیچ کار	که چراد ای قولاف کرفی	لیک با او گویم از راه مونی
که کجادی معاشر و ملجا	پرنشانی باز پرسیدش رجا	شاه لطیف بود و زوری و دردی	مرد ما ز یاد و در کرد ز کردی
کی باز دغانه ماهی بر زمین	فی رخاذه اشغفک هفتین	آمد ز انجاد راز دار المللا	گفت ای شاه هتم او دار التلا
کاینچین سر مشی و پر لاف باقی	اشهاد ای چه نمود ما مد	که به خورد کومه داری شفا	باد شاهر کف به لایع مار
همچنان باشد که دل جستن ز کوه	دعوی بیغیر با این کوه	کی حکم من دعوی بیغیر	گفت اگر با من بدی خست زوی
می کند اسونر چو ز مستغلا	هوه کوئی باز گوید که همتا	هم ضبط نکنه مشکلا	کرد کوه و سنک عقل بخت
پیش تو بنهند جمله جان و کوه	که تو پیغام زنی آری و نذ	از جادی جان که را باشد	انکها این قوم و بیغاه از کجا
کبیا سو خدا ای نیک عهد	و تو پیغام خدا آری چو عهد	عاشق آمد بر تو روی دادند	که ملاغانا همدک جوامد
تر برای حیث دین و همت	طد خون تو کند جهان و همت	چون بقا ممکن بود فانی شو	از جهان مرگ سوی برک رو
	نسخ آیدشان بشند این زبان	بلکه از جیبیدگی بر خانمانا	

## سَبَبِ عَدَاوَتِ غَامِرٍ وَ بَیْکَانِ مَنِزِیْنِ اِیْشَانِ اَبَا لَیْثٍ کِرْ حَیْثِ اِیْشَانِ مَنِخْوَانِیْدُو بِاَبِ اَبِیْ مَنِکِیْشَانِیْدُو

خو قهر بر دیش خرسید	چون که خواهی بر کنی ز کوه	جمله انداد بیغیر آن خردم	جدا انکر که این چنین کرد
جمله انداد بیغیر آن خردم	جدا انکر که این چنین کرد	بر سرش چیده در دم غرور	جمله انداد بیغیر آن خردم

غار و کوه

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

فلاور  
بدره بیا  
اشک  
مرد  
تالا  
حانه کی کرده است  
مددین  
دار التلا  
هسته به التلا  
ماه عداد است  
السلام  
عالم  
لاغ  
نمونه  
از کجا  
آمد  
خردم  
بار کشته

# المجلد الخامس

۴۵

۱- جغد

مرغی است که آبروی  
بوم گویند

۲- شیش

۳- زخم

۴- خور

در د...

۵- از کوفی

ان وقت که در این  
که از کوفی او که کوفی  
و اشک و او را که کوفی  
بگوید که کوفی از اشک  
سازد در هر کف از کوفی  
بگوید که کوفی از اشک

۶- آق قولا

اشک است که در آب  
که در آب است که در آب  
بگوید که کوفی از اشک  
بگوید که کوفی از اشک  
بگوید که کوفی از اشک  
بگوید که کوفی از اشک

۷- خنجر

خنجر است که در آب  
بگوید که کوفی از اشک  
بگوید که کوفی از اشک  
بگوید که کوفی از اشک

۸- کوز

بادام

۹- لیسه

مغزین

۱	خار و مان چون خرجه و این خرجه	خار و مان جغد و برافشند	خار و مان جغد و برافشند	خار و مان جغد و برافشند
۲	که بیاید با ر ساطانی ز راه	شجر دار الملک با غشاق	شجر دار الملک با غشاق	شجر دار الملک با غشاق
۳	که چه باز آورد افسانه کفر	کلیه اشک و پوسیده آید	کلیه اشک و پوسیده آید	کلیه اشک و پوسیده آید
۴	مردگان کهنه را جان می دهد	دل مدد دارد و لوبای خورش	دل مدد دارد و لوبای خورش	دل مدد دارد و لوبای خورش
۵	سوزد از سفره زواج ده	با که گویم در همه دل زدگو	با که گویم در همه دل زدگو	با که گویم در همه دل زدگو
۶	توبت خاری که بر او ز عشق	شون صنداز و اینک کاش	شون صنداز و اینک کاش	شون صنداز و اینک کاش
۷	عشق چون و اوست و این عشق	چون بخت آمد و این عشق	چون بخت آمد و این عشق	چون بخت آمد و این عشق
۸	عقد فاسد بچ پوسید بود	شاخ و برگ نخل اگر چسبید	شاخ و برگ نخل اگر چسبید	شاخ و برگ نخل اگر چسبید
۹	وردند در کسب و این عشق	تو شد فرو به اینک کاش	تو شد فرو به اینک کاش	تو شد فرو به اینک کاش

در بیان آنکه مرد بدکار چون متمیز در بدکاری شود  
و اثر دولت نیکو کار از بسید شیطان صفت  
و در کفر و سوختن و خردن و سوختن و خردن

۱۰	هر که باشد مزاج و طبع	و اینها را چون بیدو کرده	تو چه شیطان و وی انجا	از درد دعوی بدبار و وفا
۱۱	چون و فایض با وی دم	و نخواهد بیکس از زود	که نجر اهری شاک بلید و پیا	در رخ و شوخه جز از صفت
۱۲	چو در آمد در زمان شرف	کاین سخن دعوی اعلا با این	از صخره رسیده و خامه آید	فکر کسین چو ز فرورسته
۱۳	پوسته افروز کشتن لاف بر	خرج که کن تا اندر بفرزند	مرد که گویند و افکر کشتن	حور و اولود او پسته
۱۴	هر که او عصیان کند شیطان	پوسته لاف و شوخه و فرود	بنا این به به و باور پسته	او کم عی اینک که در صفا
۱۵	از وفای حق توبه دید	کو خسود و لاف و زبانی	چو که در مه اینک که در صفا	تو از اینک که آید
۱۶	عقده قضیه با پسته باشد	از زبانی که کشته نشد	کوشیده و ز قوا و شکر	فان او اندک بیزد مسته
۱۷	بخر اشرت که از این می آید	مخودانه و شاکش ازین	نوردم و در بسیار دم نشا	که از اینک که در صفا
۱۸	بگرد عاقل شاک اینک	که در اول اصل زبانی از عمل	گردادی که از اینک که در صفا	بخدمت عقل و فقه ماستی
۱۹	چون که مردم در دودش دانند	بسر که آن نخل را صاحب	را که ز افروز و ز قوا و شکر	بهر او در او بیزد از صفا
۲۰	آنها را که کوفی بوده اند	بهر اضافشان افزوده اند	شده در راه اشکم و بارش	عقل صفا و نهان با درویشان
۲۱	کشتن ریاهما مستشار و کوفی	چاره صبر نینده آن کوفی	این خود اگر ایستاد بهر نشا	تا بیفتند اهل انکار آن عیان

# المجلد الخامس

از کتب معتبره و معتبره  
و از کتب معتبره و معتبره  
و از کتب معتبره و معتبره

و از کتب معتبره و معتبره  
و از کتب معتبره و معتبره  
و از کتب معتبره و معتبره

مشترک  
و از کتب معتبره و معتبره

در کرامت‌های پادشاهان که آن	در بیاید و حواس و در بیان	کار آزاد و خود آن باشد	دائماً قطع فی سترود
بلکه باشد و زنی در مبد	هنگام مجتهد و بیس‌تلیکم		

## در مناجات با قاضی آیت‌الله کوبد

ای درنده نوزد تکبیر و بار	خوار و ازین بی‌شایه و مجتهد	اندازن کاری که ثابت بود	قاضی شرفی که مشفق است
اندازن کاری که در آن زیاده	قاضی در نفس و انجش شایه	تصبرشان بخیر و کفه میزان کرامت	و در همان‌ها از دم سوزن کرامت
باز خود ما ز شان خجای کرم	تا نا باشد از حسد و یو جیم	در نعم فانی مال و جسد	بگو موسی و سوزند عالم از حسد
پادشاهان من که شکر میکند	از حسد خویشان خود را کتند	عاشقان لعنان برودند	کرده قصه خود و جان بیکدیگر
بدر و امیر خودتین بر بخود	تا چه کرده اند از حسد آن کرمها	بدر فاشد عاشق و معشوق	که بخیزند و در هواشان همزه
یا ک الله کوعدم بر همه زند	مر عدم را بر عدم عاشق کند	در دل بدید حسد ها کند	بیش از حدت را مضطر کند
این ز نانی که همه مشفق شوند	از حسد و فتنه خود را بخود	تا که مردانی که خوشکند بکنند	از حسد اندو که امین منزند
که ز کرمی شرح افش و لطیف	بر در یک هر کسی خیم حریف	شرح بدهد شرح شراری زید	دیوراد و در شیشه ختم کند
از گواه و از عین و از نکول	تا بپایه دزد و در دین	مثل میزانی که خشک و دود	جمع می آید بقی از نزل و حسد
شرح را بچون ترارود از عین	که بد و خندان نهاد از عین	که ترارود و آن خصم از حد	کی بعد از هم و حیف و احتیال
بیس در این مرد اندیشه و وفا	این همه سنگت و ختمی و جفا	بسر در آن اقبال و در جفا	چون شود جانی و انبوی در حسد
از سیاطین خود و کینه اند	یکرمان از هر فی خالی نیند	زان بی آدم که عینا کشند	از حسد و نیر شیطان کشند
از بی چونند که شیطانان این	کشته از من حق با دیو جنس	دیو چون عاقر شو از انما	استعانت جوید و از انما
که تنها یارید با ما یار است	جان ما شد جانیه اوست	گر کسی راه زنداند و جفا	هر دو کون شیطان براید شاد
در کسی جان برود و در دین	نوعه می دارند آن در دین	هر دو میخایند و در حسد	بر کسی که داد اید و در حسد

مشقی  
عبده بند

قدس  
کتاب

وین  
متفق و عاشق

دوستان  
دندان که درضا

مزن  
موش طوطی و جغد

نگول  
بزرگت و درضا

## سوال که در کتب شاه آنرا در عی بنیعبیر که چندی بنو آمد

یا چه حسد کردی در دین	تا بر رسیدن که با در حسد	یا چه حاصل در دین کردی	یا چه حسد کردی در دین
گفت آن خوبت که حاصل نیند	غیر از وضع زبان کن یا حسد	چنین نعم از حدت شر و جسد	وانکه تا به کشید چو نیش
چو که موسی از رب الی القل آمد	یا چه دولت ماند که حاصل شد	کیو این سخن می خورد نیند	هم که از سوی دل زینور نیند
اینکه که مناس با لامرود	خانه و حش بر از حلو آمد	او بود حسی شو جز جسد	کرد عالم را بر از مجمع و حسد
یا مکر و حشو و کور و حوسیل	و حش از بنوی که تر بود	نی و او خطینا که کور خواند	بس بر او شک و فتنه ماند
	بجو کشت و نیش و نیش	توبه کن بر از شوار و حسد	کوند از آب کور و اکل

۱۳ : ۱۴ : ۱۵ : ۱۶ : ۱۷ : ۱۸ : ۱۹ : ۲۰

# المجلد الخامس

۱	از درختان خودی او سبک	تا احب لله انی در حبت	او عجز خوش با او کبر و	هر که داد یک دگر تو سرخ زد
۲	دود نور او نایبی در کرب	تا آنکه و و کحل شد با او	دشمن میدار همچو زمره و	هر که داد یک دگر تو خشک
۳	که سدا و نیزه اول از پدک	از حلیل خو با مو زای پس	او خفته است خور آن نام نو	کریه با مای تو هست مام نو
۴	دنیا بی هیچ این راه را	تا نحو لا اله الا الله را	تا آنکه بر نور سگ خنوبت	تا آنکه بغیر نه آئی بیس حق

حسکایت آنرا عاشق کرد با معشور خد منها و  
 خود را میشمرد و شبهای کسرا نر نجافی  
 جنوبهم عن المضایع و بنیو آئی خود را شرح  
 که من جز این خدمت ندانم اگر هست

۱۵	برین از عشق بیجا کام رفت	میشرد خدمت ار کار	آن یکی عاشق پیش یار خود	کرزی و چمن کردم چنان
۱۶	در حضور او بیکایک میبشرد	مال رفت و دود رفت نام رفت	تیرها خوردم در دین زدم و	هیچ بستم خنده با خندان نماند
۱۷	عاشقانرا تسکین از کوفت	آنچه او پوشیده بود از بلخ رفت	هیچ شامم با سر سامان نماند	تزی برای سنی بل سے نمود
۱۸	در سگایک کس کفر یک سخن	عاشقانرا یک اشارت نمود	بر درستی قصد نمود	و کند تکرار کفر بی ملال
۱۹	این زمان از یاد کس تو یار نماند	صد سخن میگفت از ره کس	کی اشارت تیر کند خنوبت	آستی بود شریک با نصیبت
۲۰	و بگو بگو بگو بگو بگو	بگذر که گفت اینهار و لیک	نیک چون شمع از نفاذ کس	شهره فرمای چنان اساده
۲۱	هر فرمان تو درم جان و تن	گرد آتش ز فضا بد چون خلیل	بر خط تو با و سر بهار دام	ز مویوسف جاده و زندان کس
۲۲	آن نگردی آنچه کردی و رعنا	رخ نکردم از تو من	و در صرم عیسی فریم کس	کس معشوق اینهم کردی بگو
۲۳	هان غبار بار جان بارنده	کلیه حاصل اصل عشقش بود	کوش یکجا پنهان ماند و یار	گفتد عاشق بگو آن امتحان
۲۴	آه سوری بر کشید از جان و تن	اینهمه کردی کردی و مند	گفتد عشقش و در کس دوستی	کریه ز فدا کس با بی تمام
۲۵	همچو جان پاک احد با احد	چون شود آن عاشق با جوین	نام بنکوی تو ماند تا پیام	هم در آن دم شد دران جهان
۲۶	همچو نور عقل و جان سوی اله	ماند آن خنده بر او و قضا بد	همچو کل در باخس سر خد او نماند	نورمه آلوده کی کرد داد
۲۷	نور حاصل نکود مددی	او ز جمله پاک و اگر در دنیا	کز ندان نور بر هر یک بد	و کند با کوی قفس بر غم هست
۲۸	نی ز کشته ها بر او نماند	زان بخاس از راه و الود کی	تا بشر کس بر نجاسات نصبت	او حی کشید و آفتاب
۲۹	ماند در صحرای دمه با کس	نی ز کشته ها بر او نماند	سوا اصل خویش باز آمد ستا	نور دیده نور دیدن باز

# المجلد الخامس

زبکی آنرا عالمی پرسید که اگر کسی در نماز  
 بگریزد نمازش باطل شود گفت نامر آنرا بیدار  
 تا کند چندی بده است اگر شو و جدا  
 یافت یا آنرا پشیمانی نگاه کرد نمازش باطل  
 نشود بلکه کالی باید و اگر از خوری نیز با و  
 فرزند کرد نمازش تباها شو که لا صلوات الله علیهم

عالمی

بیدار

سوک

ماتم است

ولد

فرزند گویند

مردود

مردود

مردود

مردود

آن یکی پرسید از مفتی بزاز	که کسی که بدو نوحه در نماز	آن نماز او عجب باطل شود	آن نماز او عجب باطل شود
یا نمازش باطل و کامل بود	گفت آری بده نامش بهتر	آن بده تا چه دیدار است	آن بده تا چه دیدار است
تا چنین از چشمه خود شد	گوشه و خورنگ کریمه در آن	یا از خوف حق بود که به خوش	یا از خوف حق بود که به خوش
زانکه آن آب دفع آتش است	بیشکی کرد نماز او کمال	آنجهان کرد دیدار است بریناز	آنجهان کرد دیدار است بریناز
رو نغمی باید نوحه او نماز	و در هیچ تن بود در دست	و در نماز از ماتم فرزند کرد	و در نماز از ماتم فرزند کرد
کردل جانش ز ماتم کردد	مخیر ز در آن نماز او در جوی	بشر نماز شریستی باطل شود	بشر نماز شریستی باطل شود
کریمه او نیز بجا صیل بود	زانکه ترکش بود حاصل	از جمل امور و فرزند کن اول	از جمل امور و فرزند کن اول
از نهنه بر آتش مسرور در	حاصل آنکه تا بدانی ای کجا		

مردی که آمد بخدایت شیخ و آنرا این شیخ پیر  
 سین نمینوا که بلکه پیر عفل و معرفت اگر چه علی  
 در که هوا و مردی شیخ را گریانند دید او نیز  
 بیوا رفت بر کرسیت چون بدید آمد مردی

کد آنرا و واقف بود گفت که شیخ پس از مجاهد

۱	باز آمدند و پیش	پس از آنکه بود و در	پس از آنکه بود و در
۲	کوشید و بکار خند کرد و بار	چو که دایع املا کند یا	چو که دایع املا کند یا
۳	که بخندد چه او ایشان آفرین	بجز از عالم خندان کان	بجز از عالم خندان کان
۴	پس مقلدین مانند که است	اندان شادی که او را هر	اندان شادی که او را هر
۵	پرویشند و از تقلید شیخ	چو بپندشادی از نایب شیخ	چو بپندشادی از نایب شیخ
۶	چون بد کرد و خود اندر	کاندوز آید خوش را جوی	کاندوز آید خوش را جوی
۷	چو که چشم را کتابدار	پس بخندد چون چهار دم	پس بخندد چون چهار دم
۸	گوید از چندین راه دور	کاین خفته عذرا از اسرار	کاین خفته عذرا از اسرار
۹	من چه می بینم خیال از چو	در کس است شکی می نمود	در کس است شکی می نمود
۱۰	طفل با چه فکر آید که	با چه اندیشه کند هیچ	با چه اندیشه کند هیچ
۱۱	آن طفل است چون طفل علیل	کچه دارد بچه بار یک	کچه دارد بچه بار یک
۱۲	مایه کان سرش سوزید	برود در اشکال گفتن کاد	برود در اشکال گفتن کاد
۱۳	تا بخاری دگر بینی درون	صفه از در مجلس لایق	صفه از در مجلس لایق
۱۴	او حلقه ام بود فی البروس	انکه محو است در بحر و کس	انکه محو است در بحر و کس

بفیه حال مرید مقلد در کربه

۱۸	آن مرید ساد از تقلید	کربه میکرد و فو آن عزیز	کربه میکرد و فو آن عزیز
۱۹	او مقلد از هر چون مرد کز	چون بی بگریست خند مسکرت	چون بی بگریست خند مسکرت
۲۰	گفتی که بران جو ابر بچهر	الله الله ای وافی مرید	الله الله ای وافی مرید
۲۱	تا نکوئی دیدم آن شه می کز	کربه که خجیل و تقلید است	کربه که خجیل و تقلید است
۲۲	تو قیاس کربه بر کربه متناز	هست آن از بعد سما اجشا	هست آن از بعد سما اجشا
۲۳	هست آن و خود صد در حل	کربه او ز غم اشک تر فرج	کربه او ز غم اشک تر فرج
۲۴	کربه او خنده او دان زین	آید دیده او چو دیده او بود	آید دیده او چو دیده او بود
۲۵	آنچه او بیند آن کز در سا	شکست زدیچو که نور آید زو	شکست زدیچو که نور آید زو
۲۶	پنه بگریزد زیاد با دغا	چو قدیم آید شد کرد و عت	چو قدیم آید شد کرد و عت

نصیر

ناله و فریاد

لاغی

مراد و شو

املا کرد

سزدن

سوی

عطف است بر یاد

سوم

خود تکلف کرد

سوز

سوز کرد

منهد

آبک

تغی

خجیل است یعنی حرف

شکند

معنواشکال است

او شکل بوده مانا

کسب

کام و آرزوی

خواهش است

بفیه حال مرید مقلد در کربه

# المجلد الخامس

۱	بر حدیث چون زد قدم دنگش	چو که زد درین شهر گزید	که خواهی نویای صد نظیر	لیک من بر و اندام ای ضعیف
۲	این آرزو حسم انحر و ف	چون عصای تو آمد پو تو	حرفها مانند بدین حرف از تو	لیک باشد که غنا این ز تو
۳	هر که کرد او عصای ز امتحان	کی بود چون آن عصا و قیاس	این دم عیبی است چه جز هر دم	کو بر اید از فرج یا از غمی
۴	این آرزو ای بیدر	آمد است انصاف منی بشر	هر الف لامی چه میماند بن	که تو جان داری بدین چشم بن
۵	کعبه ترکیش و فتنای قلم	میماید هم ترکیب عوام	بنست ترکیب محمد یوسف	کعبه در ترکیب هر ترکیب است
۶	کونک اردو بنست دارد استخوان	همچو این ترکیب باشد همچنان	کان دران ترکیب باشد همچنان	که هر ترکیبها کشتند مات
۷	همچنین ترکیب حسم و الکاب	مسیر الاودیکر هائیس	زانکه ز این ترکیب آید زندگی	همچو نفع خود کرد ما زندگی
۸	آزدها کرد در شکافد بجز	چون عصا هم از داد خدا	ظاهرش مانند ظاهرها و الی	قرص نان از قرصه دور است
۹	کریه ریخته او نطق او	فهم او و خلق او و خلق او	عقل او و وهم او و حق او	نیست از وی مستضعف هو
۱۰	چو که ظاهرها کردند احسان	آن دقایق مانند از ایشان	لاجم همچو کشتند از عرض	که دقیقه فو شد در عرض
۱۱	بأنو که در درمناش قرصه	تا یکی ز این بیانه حسته	قرصه باطل و باع و غیره	قرصه بر دور لیکن بر قرصه
۱۲		این سخن با بیان ندارد باز کرد	کان کثیرک بلوغا تون کرد	

کتاب  
باید کتبت با مانده

مفروض

در سر کرده شد

و  
مهیبت

ترساننده

و  
قریب

نزدیک

دائستای آنز کینک کد باخر خانوز خود  
 شهوت فیر اند و افرا جماع آن میان آفوخند  
 بود و آنکاشد ز خانوز و بطرف او جمع شد  
 با آنخر لیکن آنز دقت کد و غافل شد و  
 بفضیحت هلاک شد و نوحه کرد کینک  
 و گفت کد ای جان من کز بدیدی و خرید نیک دیدی

و  
سپوزید

جزیرا بر بند فرو کرد

و  
فصلب

آل عمران

در دهها و دهها



# المجلد الخامس

١	شد فخر و امداد مستعد	در نفس اندا فدا و عهد	هیچ کس از سر و غیر نشد	جمع علت اندا و ظاهر نشد
٢	دید خفته زیر آن زخوب یک	چون فخر کرد از حال اشک	زانکه سجد جوینده یا بند شد	جند با بد که جان بنده بود
٣	که بقبل و در سم مردان باز	خوبی کا بد کثیرک و لاجنا	بهر عیب آمد از او ازاله شد	از شکافه بیدان حال را
٤	خون نهاد ما سب و چراغ افروخته	خو مهذب کشته و آموخته	پس من او نیز که خومک منشد	دیدند کف این چون ممکن شد
٥	کلی کثیرک آمدم در باز کن	از روی پوش می گفت این سخن	کلی کثیرک چند خواص خانه یافت	گونا دید در خانه بگرفت
٦	کردن همان پیش شد در آتشاد	پس کثیرک جمله آلا فساد	زاند از هر طبع خود نهفت	کرد خاموش و کثیرک و انگشت
٧	خانه را میرو فتم بهر عطف	در کف او ز به جار و کفن	لبه و افکند منی ضاعتم	دو ترش کرد و دید زین تم
٨	چیس از خبر کشته از علف	دو ترش کردی بجای و یک	کف خاقون نیر یک کای او شفا	چو که بلجا روی بد او آتشا
٩	داشتش اندم جو بیجان غریز	زیر کف این غزان کرد از کثیر	ز انظار تو دور چشمش سود	بیم کار و خشم کثیر جان کرد
١٠	مخضر کردم من افسانه زنا	اینچنین کز و اینچنان کوانچنا	رو فلا نگر از من بی غام بر	بعد از آن کفش کجا در کن
١١	در فریخته همی کف این زما	بود از مستی شهوت سادنا	چون بر اهر کرد آن زیبا سیر	آنچه مقصود است مغز آن کبر
١٢	دو ترش شهوت خری سیرار	از طر کشته بز آن در هزار	رسته ام از چار انداز زنده	یا فم خلوت فتم از شکر ماند
١٣	تا نماید کثیرک بسف شهوش	میل و شهوتی که کند لرز	بزرگش کچ را بنوش کفشد	چه بز آن کاشهوت از این کف
١٤	بارش آید بگرد اندوق	بزمی که بنده خدا کرد جد	خویش زانور مطلق داند	ای بیاسر مستی روانه جو
١٥	بیک شهوت بز زافاته	ز شهرار خوب بنماید شر	دو طریقت نیست آعاریه	تا بداند کاف خیال ناریه
١٦	یوسفی را چون نماید آجهو	چو خری را یوسف مصری بود	صد هزار از زیر کافز کرده	صد هزار از نام خوش را کرده
١٧	یا نکاحی که ز بر از شوروش	شهوت از خوردن بود که کرد	شهاد خود چون کند فتم	بر تو سگین را سوختش کرد
١٨	تا که دیو ننگند اند بلا	پس نکاح آمد چو لاجل کای	دخل را خوی بیاید لاجرم	چو بخوردی میکشد سوس
١٩	زود بر نه پیش از آن کوبند	بار سنگین بر سر کوی عهد	ونه آمد که به و دینه بود	چو بر بیض خود ز زخواه بود
٢٠	از شد زود یک ماندی آبا	علم دیک و آتس از نبودن	کرد آتس با چنین آتس کرد	فصل آتس را نمیدانی قوسر
٢١	ریش و موسوز چو آنجا بکن	چون داری آتس آنکری	تا زرد آن دیک مال و در این	آب حاضر باید در فرهنگ
٢٢	خفت اندر خرم دوزخ	در میان خانه آورد کثیرک	شادمانه لاجرم کفچید	در فریشتان زین خور کفید
٢٣	آفتی از کثیرک روی فروخت	پاد آورد و خواند بقی	تا رسد در کام خوار کثیر	هم بر آن کرسی که دید او کثیر
٢٤	رندها بکشته شد از یکدیگر	بر دید از خم فخر کثیر	تا بجایه در زمان خاقون	خو مو ت کشته رخاقون
٢٥	مرد او بر جان ز پالمون	کف خانه پر خون شد کثیر	دم نزد در حال دندم کثیر	کری از یکسوی از یکسواد
٢٦	در چنین تنگی مگر جانرا فد	تو عذاب الخری بشو آتس	نوشه یگ دید از کثیر خور	مرک بد با صد فیض ای پند
٢٧	در ضعفک ان که کثیران ز	در ره نفس از میری و دینی	نیوان بودن ز این تکبیر	زانکه این نفس همی ز خرا
٢٨	اندا الله ازین چون خور کثیر	این بود اطهار سرد کثیر	زانکه صورتها کند بر وفق	نفس ما و صورت خرد بهداو
٢٩	بجو آن ناری که از ذوا کفا	گفته آن نار اصل عارضا	کافران کفشد نار اولی عار	کافر از ایم کرد این در زار

خون فخر کرد از آن کف  
 از کثیرک زود بر نه  
 ای شک  
 بر کف خدا نامند  
 کف  
 سگ و امانند  
 نسخ زبوان از یک  
 نوشته اندجه لیب  
 نام کثیرک در کثیرک  
 شهوت  
 بانچه کثیر  
 عطف  
 خوابگاه  
 شهوت  
 مستود  
 بز آن  
 شهوت  
 شهوت  
 حوس  
 کثیرک  
 دیوانه  
 شهوت  
 کثیرک  
 حاک

و از کثیرک زود بر نه  
 و از کثیرک زود بر نه  
 و از کثیرک زود بر نه  
 و از کثیرک زود بر نه

# المجلد الخامس

خبر

در هر روز

گروه باشد لغه حلو و آواز	لغها اندازه خورا می خورد	در کوه و کوه لغه مرکب	لغه اندازه محو از هر خود
از و هر آمد بر اختم و اصل	هین ز هر ص خوش میز اول	هین ز قرن سو و در هر خود	حق تعالی اد میز از زبان
کرد ای خاتون و استار ابرام	آن کیز ای شیخی کف آه	هر ص بر استای فجل بن الفجل	هر ص جوید کل مرید اور کل
سنگت آمد کبیری جان نام	ای فرزند دیده علی با تمام	بجاهلان به جان خواهی با	کاری استاده خواهی با حسن
چو کلو خواندی بخوان کف	دانه کمر خورد مگر خندین غلو	همه بیفنادی بس در کوه	همه بیفک دانه مرغ از خوش
بجاهلان محروم ماند در بند	نفس اندی خوری عاقل غم	این کده علم و فاعل عالم	تا خود دانه یعنی تو بدام
را نمی چون نه ایست در دام از	مرغ اندر دام دانه کی خود	دانه خور ز کشت جمله در	چو در بند در کوه ساج کل
کرده اند از دانه خور لغت	با نمرغان خیره شو شمند	همه او بدردام دنیا غم	مرغ عاقل خور دانه زد
و از ظریفان از انچه ها کشد	ما حد ام ابلهان را سر برید	کود آمرغی که در فرخ دانه خوا	کا ز بند م دانه زهوشا
دید خاتون را مبرده ز بر خ	پر کیزک آمد از اشکاف در	و از ظریفان بانگ ناله زرد	که از آنها کوشید بکار
اوستا ناگشته بکادی کان	ظاهر شد بد کسرت از تو کا	که بود استاد خونی غم	کف ای خاتون حق از چه حق
آن کده بهان همانند از نظر	بچو مستغرق شد از عشق	آن کده او چون دید از هر ص	کود بد کسب چه شهید چون خبر
از ره مردان دید چو کوه	ای بی از دق کوه یو قوف	اوستادی که رفتی شادشا	ظاهر صفت بد کسرت اوستاد
می آمد بر ابلهان که عیسم	هر کی در کف عصا که مویم	زانشان ناموخته جز کف کا	ای بسا خو خان زنده اخر
که در صفا جمله کوز اندر سر	آوز از استاد باقی با پرس	باز خواهد از تو سناک	آه از آن روز که صفا صافان
بچو چون طوطی از کف زبان	صوتی کشید کشته از چنا	صید که کاند این ابله ره	حمله حتی باز ماندی از همه

سور

انارفت من بیرون  
دشمن و وضع سر  
نصفی از سر

فجل

سوزان

نارست بیگانه  
حلت نکورات لکل

نذر

نمای

سزاون

ننگنه

نوی

نیم

احرف  
بنفزی  
نوی  
نوی

مَشِيْلٌ بَلْفِيْرٌ شَيْخٌ مُرِيْدٌ اَنْزَاوُ بِيْغِيْبِرٍ اُمَّتٌ اَكِيْدٌ  
 اَلِيْشَانُ لُطَافٌ بَلْفِيْرٌ حَوْرٌ اَنْدَا سَرَنْدُقٌ بَا حَقٌّ  
 اَلْفَتْ نُو اَنْدَا كِرْفَتْ چِنَا مَكِيْدٌ طُو طِيْ بَا صُوْرَةٌ  
 اَدِيْ اَلْفَتْ نَدَا مَرْدُ كَرْدَا نَزَاوُ نَلْفِيْنِ  
 تُو اَنْدَا كِرْفَتْ حَوْرٌ سُبْحَانَدُ وَ نَعَالِيْ شَيْخٌ  
 چُوْنَا اِنِيْ پِيْشِ مَرِيْدَا نَزَاوُ اَنْزَاوُ اِنِيْ بَلْفِيْرٌ مَكِيْدٌ

# المجلد الخامس

صفت  
آواز

۱	عکس خود را پیش او آورده بود	طوطی در آینه می بیند او	در آینه آن استانهان
۲	گفت آنطوطی اش که در آینه آ	طوطیان پنداشته کار کن	پس چنین نویس آموزش
۳	روزه ناموز جز از جنس خود	کر بر آینه می آموزدش	گفت را آموزش آن مرد هنر
۴	از بشر جز این به داند طوطی	از بشر گرفت منطوق بلیک	همچنان در آینه جنم ولی
۵	گفتی توان دید وقت گفتی	عقل کار از پس آینه او	او جان داد که می گوید بشر
۶	می داند طوطی اش آن را ندیم	حرف آموز مغز سر ندیم	هر صفر مرغ آموزش صفا
۷	خبر سلیمان فر از خوش نظر	لیک از معنی مرغان بجز	حرف در پیشان بی آوند
۸	مادد آخر حشامد در کشته	یا بجز آن حرفشان روزی بود	من و محفل بدو افروختند

صاحب دلی در خیله بجواب دید سگی حامله  
 کرد در شکش بچکان با و از آمده بودند در تعجب  
 فاند کرد این حکمت چیست ک پاسبانیست و  
 بانک سگ جهت پاسبانی این جهت یاری  
 خواستن با شیر خواستین و در شکر فاکر هیچ  
 کدام از اینها نیست جواب بسید که مثاک  
 کبی است که او را چید دل بان نشاد عو بصیرت

ممنون  
منقول

۲۴	سگ بچه اندکم بداند	ناکاهان آواز سل بچکان شنید	دده و او سگی به حامله	آن یکی میدید جواب اند خله
۲۵	هیچکس بداند است این امر چنان	سگ بچه اندکم ناله کنا	سگ بچه اندکم چون نداند	در عجب آمد و آن بانکها
۲۶	جز در نگاه خدا عز و جلال	در جمله کسی که کرده عقده	جز او بدمم مگرش پیش	چونچه انصافه آمد بچوش
۲۷	دهد یقه ذکر یا ممنون پریم	پس بکشای تا بیرون بریم	در جمله و امانده ام از کتو	گفتی از زبان شکار گفتگو
۲۸	چشم نه سیه که گویان شد	که چای پرده بیرون نماند	کارشالی از لاف اهل	آمدش آواز هائید در نه
۲۹	دزدان دیده که منع او شود	کر که نادیده که دفع او بود	نه شکار آنکس نه بیایان	بانک سگ اندکم باشد

# المجلد الخامس

٤٤٩

شرح  
سوره کوی

الله اشرفی

اشرفی است  
سوره توبه که از  
اشرفی است  
انصاف و اموالهم با  
کم الحقه یعنی  
خند و خردان توین  
جان و مال ایشان را که  
بشنه ایشان  
باشد

مخوم  
دانند

نحو

عنه شده  
انجار از ایشان

از هر چه در از هوای سردی	درد نظر کند و بلا بیند	از هوای شتری و کار و بار	بی بصیرت پانها در غشاوار
ماه نادیده نشانها میدهد	دوستانی را بدان گری نهاد	اشتری ناید و کوبد صد نشانی	تا از خاید و غوغا نوشد کف نماند
از برای شتری در وصف ماه	صدا نشان ناید کوبد بر شاخ	شتری کوسو جویند و کوی	لیک ایشان را در از در شب شکی
از هوای شتری بی شکوه	شتر را با و داده این گزوه	شتری ما سائقه اشتری	از غم هر شتری همین بر سوا
شتری چون که جویند توانست	عالم را از و پایان توانست	همین مگر هر شتر بر او بست	عشق بازی با و معشوقه بدست
خود نیاید و مایه کس خورد	بود شخورد قیمت عقل و خورد	نیش از خود بهای نیم نعل	تو بر او عرضه کنی با قور نعل
هر کس کورت کرد و محروم کند	دیو همچون خویش بر جویند	همچنان کاسحاب فیل و قوم او	کردشان مرغوم چون جوان نعل
شتر بر اصابان دریا افتد	چون سگ هر شتری نشاند	وانکه کرد ایند روزا نشتر	بخند اقبال بقا ز او شد
	ماند هر شتر بر جویسان تا ابد	همچو مال اهل ضر و از دست	

قَدْ أَهْلَضُوا نُرًّا وَحَسِداً اِثْنا نُرًّا كَرِيباً اِثْنا نُرًّا  
 دَخَلْنَا مَسِيكِيْنًا مِدا اِثْنا نُرًّا كَوْنًا وَ مَوِيْرًا وَ جَلُوًّا  
 وَ يا لُوْدَةَ وَ دُوْشِبا بَدَا نُرًّا وَ اِثْنا نُرًّا وَ نُرًّا هَبَّ  
 عُوْدًا اِثْنا نُرًّا لاجر مَخْدا اِثْنا نُرًّا كِرا بَاغٍ وَ كِشِيْثًا اِثْنا نُرًّا  
 بَرَكْتِ نِها اِثْنا نُرًّا كِهْمَدُ مِجْناجِ اِثْنا نُرًّا وَ اِثْنا نُرًّا  
 كَسْرِ نِبوذِ فِرْزِ نِدا اِثْنا نُرًّا خَرَجِ وَ عِشْرِ مِدا اِثْنا نُرًّا وَ بَرَكْتِ نِها  
 هِمْوْنِ اِثْنا نُرًّا كِدا اِثْنا نُرًّا خَرِيْدِ وَ كِدا اِثْنا نُرًّا

بود مرد صالحی در بانی	عقل کامل داشت با بیان	داده ضر و از نبرد بلیغین	آمدند مستمندان سوطی
شهر اند صدقه و خاقین	کعبه در پیش بود کوی او	هم ز خوشه عشر دای بی ریا	نان شدی شکر کردادی نماند
هم ز کدم چو شدی از کعبه	آرد کشتی عشر دای هم از آن	از غنای عشری بدادی از موی	موی و نکذا شتی از پیش و کم
عشر دای می از در و شای	هم ز جلو عشر و از بالود هم	عشر دخلی فرو نکذا شتی	جمع فرزندان خود و آن
چار باره دای آنچه شای	بیر و عینها که کردی هر زمان		

# المجلد الخامس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

اشد قنوة  
اشارة بان الله  
در سورة بقره كه  
قنوت اولي كه من بعد  
ذلك قنوتي كه بخواند  
اشد قنوة سويست  
مخدا شده الهای  
ای بود انقدر نند  
عاسل قنوتها را  
سخت بل سخت  
از سناك

از عین  
نطع و جرم باشد  
عین  
یعنی در میکند  
از برادر خود میکند  
پسندند

عین  
فشد  
کاله  
کالا را متاع باشد

بکر  
بکاه است که صحیفه  
باشد  
مصب  
یعنی متعجب

کتر  
بشدیدمان کرد  
دما خوشی مفرودند

۱	در پناه طاعت حق استوار	ناما ندر شما گشته نماز	و امیر بدار فرود خویشین	کانه الله قسم نیکین بعدین
۲	ندکه سواش بر سود نین	ندخل دخل اگر خجی کنی	خو فر ساره اشب نجر نین	دخلها و میوها جله غیب
۳	که نداد او بروشدن شکی	بیتن کار د خوردن اندک	باز کار و چون و کس صل نین	شرك اغلب دخل را در کشته نین
۴	بخر و جرم وادیم و سخیان	کفتن هم آنچه آفراید زان	کا علماش هم زان غیر حاصل نین	زان بیضا ندر کشتن ترورد نین
۵	هم از اینهای کتابید نوبت	که اصول دخل اینها بوده	اصل روی انخدان هر نفس	این زمین و سخیان چه انفس
۶	تا برید هر یکی با صد هزار	چون بکاری زمین اصل کلاه	هم از انجامی کند داد و کرم	دخل از انجام آمد ستر لاجرم
۷	جز که در کلاه به و دعا بر سر	بخواند سه سار وید چون	دو دینی کس سید نیندیش	کرم اکنون تخم زاکر کاشنی
۸	تا هم از روی خود انکوز نین	تا بدانی کاسیل اصل نین	دست بر بردان ز دست کوا	دست بر سر سوزی سوی اله
۹	نصرت از روی خوا من از عجم	ضمی ناصرا منی از کج مال	منو از روی جو جو از نیک و	نقد از روی جو جو از نیند
۱۰	تا تو باشی در شملک جهان	بایدم او را خوان جانی باجا	همین که خواهی در اندم خود	عاقبت اینها خواهی ماند
۱۱	کیف تو بود از زده مانع	زان شود هر دو آفسامع	بجز نال و لود تو ما نیند	چون یقرا لره آید من آخیه
۱۲	و از تو بر کرد در د و خصم	این دم اریار انبیا نوضه نین	چون نفسی اندر دل می یافت	روی انقاس چه تا نفسی
۱۳	تا قیامت غیر شد پیش مر	خندن گشتند اهل این سر	آنچه و خواست شد امر نین	تو بگو ننگ روز ز هر روز
۱۴	شکر عیش بکه و افشنگ	کاله معیو بخریده بدم	عمر با ایشان پایان آدم	پیش از آن که روز کا و جو بر
۱۵	مال جهان را در می کاله عیب	مال نقد عرفه ای نین	عاقبت معویرون آمد	پیش از آن کرد سینه آینه
۱۶	پیش از آنکه عمر بگذشتی قری	شکر کاین فلیش پیدا شد	شاد شادان و میخانه شد	نقد دادم ز تپلی بستم
۱۷	پای خود را و اکشم نرودند	چون بکهر طلی او نیند	جف بود عمر ضایع کردیم	قلب مانعی تا کون در کردیم
۱۸	خویشتر با ابله و نادان کن	توانا از اعراض او افغان کن	کبر رشک خدا بر روی نیند	یار و چون شهو پیدا کند
۱۹	تا بجویی با صدق سزیدی	از جوالش زود بیرون آمدی	که نکشی در جوال او کن	بلکه شکر کن که همان بخش کن
۲۰	یا تو مغرور سلطان و شیعی	آن مگر سلطان بود شاه رفیع	دسته یاری تو کرد دسته تو	نازین یاری که بعد از تو
۲۱	که بدانی کج نند آمدنشان	این خجای خلوت بر تو در جهان	عز او دیدی عیان بنی نجل	دستی از فلان آسود بخل
۲۲	خیم کردند و عدو سرکشان	این بیغزان کاند آخچلشان	تا تو را ناچار رخ زان گوند	خلاق با تو چنین بد خو کند
۲۳	همه دل داشتند عهد با ایان	ای جانی به عهد با ایان	لا تدفع فر دخوانان از آمد	تا با منی باضاز اندر عهد
۲۴	دیورا با دیوچه زدی بکش	تا شو ایمن زدی و از پیش	کندم خود با بارض الله سنا	بشوان عقل خود ای ابا زار
۲۵	تنگ باشد که کند یکتنگا	باز سلطانی عزیز کامیار	بجو بکش سید کن ای صیغ	گویم و سازم مردم ز نفس
۲۶	بند را آنی باید واجبه	کجه ناخبر او بد صده	چون نیششان شده بد صده	بسر میت کرد تخم و خط کا
۲۷	صدگر گویند را عاجز کند	یک کس نامشع زاسین بود	او نیندستی کند با لونی	تو بصد لطیف نیندستی
۲۸	می نشد بخت با کساد بند	زانچه سناک گوید در کار بند	کی بود که کوف و نشان نیند	زانیا نا محرو خوش لاجرم
۲۹		نفتان شد بل اشد قنوة	انجان نله که در شان ما نین	

کاله الله قسم نیکین بعدین  
دخلها و میوها جله غیب  
شرك اغلب دخل را در کشته نین  
زان بیضا ندر کشتن ترورد نین  
این زمین و سخیان چه انفس  
دخل از انجام آمد ستر لاجرم  
کرم اکنون تخم زاکر کاشنی  
دست بر سر سوزی سوی اله  
نقد از روی جو جو از نیند  
عاقبت اینها خواهی ماند  
چون یقرا لره آید من آخیه  
روی انقاس چه تا نفسی  
تو بگو ننگ روز ز هر روز  
پیش از آن که روز کا و جو بر  
پیش از آن کرد سینه آینه  
نقد دادم ز تپلی بستم  
قلب مانعی تا کون در کردیم  
یار و چون شهو پیدا کند  
بلکه شکر کن که همان بخش کن  
نازین یاری که بعد از تو  
دستی از فلان آسود بخل  
خلاق با تو چنین بد خو کند  
تا با منی باضاز اندر عهد  
بشوان عقل خود ای ابا زار  
گویم و سازم مردم ز نفس  
بسر میت کرد تخم و خط کا  
تو بصد لطیف نیندستی  
زانیا نا محرو خوش لاجرم

# المجلد الخامس

تجرب

جمع جابجونی

۱ ذکر بیان از نیکه عطای حق و قدر ما و فوق  
 ۲ بر قابلیت نیست همچون در اخلق آن که آ قابلیت  
 ۳ باید از آن که عطای حق قدر نیست و صفت قابلیت خاک  
 ۴ که آن صفت حق است معاشنا و این صفت خلق

۱۱ و سابط

جمع و اسناد

۱۵ ابتلا

تجان

۱۶ توشیح

ساخته

۱۷ علق

آنگاه

۱۸ و سابط

۱۹ نظر

۲۰ انزف

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

داد او را قابلیت نیست	داد او را قابلیت نیست	داد او را قابلیت نیست	داد او را قابلیت نیست
همچون خوردن کفش	همچون خوردن کفش	همچون خوردن کفش	همچون خوردن کفش
طالبا و از بر این از قولی	طالبا و از بر این از قولی	طالبا و از بر این از قولی	طالبا و از بر این از قولی
باز کرد من و عارف	باز کرد من و عارف	باز کرد من و عارف	باز کرد من و عارف
این غزل از سبک	این غزل از سبک	این غزل از سبک	این غزل از سبک
تا بداند طالع جستن مراد	تا بداند طالع جستن مراد	تا بداند طالع جستن مراد	تا بداند طالع جستن مراد
که هر دیدار من و عشق را	که هر دیدار من و عشق را	که هر دیدار من و عشق را	که هر دیدار من و عشق را
هرزه بیند همه با سبک	هرزه بیند همه با سبک	هرزه بیند همه با سبک	هرزه بیند همه با سبک
خیر خیال من قدر بر شاه	خیر خیال من قدر بر شاه	خیر خیال من قدر بر شاه	خیر خیال من قدر بر شاه

۱ ذکر بیان از حکایت ابدا ای خلیفنا در علی علیه السلام  
 ۲ که خبرت علی علیه السلام را فرستد با و در کبر خاک است

چون صدق را فرمود	چون صدق را فرمود	چون صدق را فرمود	چون صدق را فرمود
دست من و خاندان	دست من و خاندان	دست من و خاندان	دست من و خاندان
نور من کو بر وجه من	نور من کو بر وجه من	نور من کو بر وجه من	نور من کو بر وجه من
هر آن طوفان که حقت جگر	هر آن طوفان که حقت جگر	هر آن طوفان که حقت جگر	هر آن طوفان که حقت جگر
هم سفر اینها خواهد بود	هم سفر اینها خواهد بود	هم سفر اینها خواهد بود	هم سفر اینها خواهد بود
از برای ابتلا	از برای ابتلا	از برای ابتلا	از برای ابتلا
تا که او را درقا العالمین	تا که او را درقا العالمین	تا که او را درقا العالمین	تا که او را درقا العالمین
کر برای حرم من و خلاق	کر برای حرم من و خلاق	کر برای حرم من و خلاق	کر برای حرم من و خلاق
هر آنکه میل مرا و در گذر	هر آنکه میل مرا و در گذر	هر آنکه میل مرا و در گذر	هر آنکه میل مرا و در گذر
دائما با حق من علم آمدی	دائما با حق من علم آمدی	دائما با حق من علم آمدی	دائما با حق من علم آمدی
چونکه ضامن خواست ایجا	چونکه ضامن خواست ایجا	چونکه ضامن خواست ایجا	چونکه ضامن خواست ایجا
او میاز ازین با آمد بر من	او میاز ازین با آمد بر من	او میاز ازین با آمد بر من	او میاز ازین با آمد بر من
بجز از یکتا احوال نلابه کرد	بجز از یکتا احوال نلابه کرد	بجز از یکتا احوال نلابه کرد	بجز از یکتا احوال نلابه کرد
دو کتا آنگاهای تکلیف و خطر	دو کتا آنگاهای تکلیف و خطر	دو کتا آنگاهای تکلیف و خطر	دو کتا آنگاهای تکلیف و خطر
تو ملائک ما معلم آمدی	تو ملائک ما معلم آمدی	تو ملائک ما معلم آمدی	تو ملائک ما معلم آمدی

بهر احوال







# المجلد الخامس

تفسیر قرآن مجید

قنات

مغز و مغزین

۱۳

سرس

نجات

عقن

آشکارا

نور

بانو کدو

۱۴

تاویل

مکرر دانند و کلام  
معنی ظاهر است

۱۵

قاس

مثل کردن و مانند شدن  
چیزی بچیز دیگر

۱۶

النبت

اشباه و شبهه کاری

۱۷

شهر

ایضا اشک چشم

۱۹

تعالی

امر آمدن است

تعالی

ترفع و بلند شدن

۱	کف عند و عا بر انزل الله	نود اسلاف با آمدن	نوهان کن کان و نیکو کار کن	ای شفا و رحمت صاحب درد
۲	نهی کردی ز غنا و سوختن	امر کردی در کفر سوختن	عکس از الهام کردی در صهی	کبر و بزرگواری بدای که یکم
۳	ای بدیع افعال نیکو کاریت	سوره حکمت غالب بر غضب	وحیست و کریم و مهربان	رحمت او بیدار است بیکران

فَرَأَيْتَ إِنْ كُنَّا نَدْعُبُ آبْنَاءَ رَبِّكَ إِذْ يَنْشُرُونَ خُبْرَكَ وَهُمْ إِعْلَانُ الْكُفْرِ  
خَالِكًا نَاشِرُونَ قَبْرًا إِشْرَارًا أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ

۹	مش خاکی را بیاور و هر شتاب	آن ضعیف از اظهار رایتا	کبیر آن خاک بر تمجیل با	کف نردان ز دعوی او ایل را
۱۰	داد سوگندش بی سوگند خود	خاک بر قانون نصیر آغاز کن	سوگند خاک به برافضا	دفعه را ایل بر هند قضا
۱۱	رو بگو آنکه با تو لطف کرد	رو بگو رحمت جان فرد	ای مطلع الامر اندر سر کفر	کای غلام خالص رای حال کفر
۱۲	ای ترا از حق فضیلت بشمار	حق تو که دست از هر بهار	پیش از ذاتی کرم در و نیت	خوشاهی که جز او معبود نیست
۱۳	هر دو امر است بکبر از اعلم	کف آخر امر او فرمود و حلم	دو بنام ز امر او تر و عکس	کف تو نام بدین است و که من
۱۴	که کفی تاویل آن نامشبه	فکر خود را کفی تاویل به	در صریح امر که جو الناس	کف آن تاویل باشد با فاس
۱۵	رحم پیشیم بنوای در دناک	بیشیم بر هم بل زان هر سه با	سینه ام پر خورشید از خوابه	دل هستی در هر بر لایه ان
۱۶	و شود غره بگلواری او	ایرطیا بچه خوشتر از حلوائی	و در ده جلوا بدین شر آن	که طبا بچه نیزم من بر پیشم
۱۷	دخرف نهان عقیق به بها	لطف مخفی در میان نهها	لیک حق لطفی صبی آموزد م	بر نصیر تو بگری خود م
۱۸	تقریب العالمین و نغم عون	بدترین شهر به از حلم و کون	منع کردن جان ز جان کن	تو حق بر نفس صد جام منست
۱۹	سردم کن چونکه فرمود تعالی	هیزرها کن بد کانی و ضلال	جان سپردن جان فرایده را	لطفهای مخمر اندر دهها
۲۰	می نیارم کرده من و هیچ هیچ	خود من آن امر سوای هیچ هیچ	مشو و صفتها لیه اهدد	آن حال او تعالیها دهد
۲۱	لا به و سجد می کردش چو	باز از نوع دیگر آن خالیت	زان کان بد بدش در گوش بند	اینهه شنیدن خاک نرشد
۲۲	خوبدان شاه رحیم داد کس	گریندیش و مکن لایه در کس	من و جان می فهم هر ضمنا	کف نه بر خیز نبود از زبان
۲۳	نشوم از جان خودم خورشید	جز از آن خلاق گوش و چشم	امرا و کز بجز اینکند کرد	سند و فرمانم نیارم تر کرد
۲۴	صد هزاران جان هدا و آیکا	جان از او آمد بیا مدد و عا	امرا و از جان من شیرین است	گوش من از غیر کف او کراست
۲۵	صم و بکم و عنی من از غیر او	من زانم خیر الاحسیر او	یک چه بود تا بشویم از کلیم	جان چه باشد تا کنیم بر کریم
۲۶	در دهان از دهان و بهار	تلقانه از زبان رحمت بخور	که منم اندر کف او چون زبان	گوش من کراست از ذای کان
۲۷	کوا بصر آمد بدست آن سخی	با سنان و تیغ لایه چون کفی	زان شهری جوکان بودند	اندم شمشیر تو و رحمت بخور

دَرَبَابِئِرِ أَنْكَه خَلَوْفِي كَرْنُورِ أَنْرِ اَوْ ظَلْمِي سَدِّ

تفسیر قرآن مجید



# المجلد الخامس

توفیق  
ممنون  
بمقام  
توفیق  
دوبین

۱  
ذوق

مع دولتش

۲  
فوات

ناو شدند

۳

بھی

روشی بخش

۴  
فشار

مسی فرود میخورد

۵  
جہان آگون

کتابت از صفحات

۱	چون خدا آید بطلب ابله شود	وان در واقع هم کمتر شود	کسی که بخواهد ادراک بصیرت	از این زبدهای حجاب کول کبر
۲	اصل بندیدید چون آکل بود	فرع بندید چون که در احوال بود		
۳	<b>جواب حضرت عیسی علیه السلام که آنکه نظر برین خبر</b>			
۴	<b>بنویزند آن که تو نیز سببی اگر چه مخفی تری و سخن از آفرینش</b>			
۵	کرمه خویش از عامی پنهان کردی	پیش رویش دیدگان هم پرده	چون تو را کی بندد او اندر دنیا	چون نظرش از من باشد بدد
۶	نسخ بود پیش ایشان مرآتین	چون دندان چاه و دندانین	وانکه ایضا از اشک باشد لیل	کس نکند بر فوات هیچ هیچ
۷	بوی دندان از اشک است که کفر	بوی از او در خود دل زند آید	کاید ریح آن شک مر مر	تا روان معان ما از جبرست
۸	آن رخام خوب آنست لطیف	برج زندان را بهی بود الف	چون شکستش تا که زندانی	دست او در جرم باید هم شک
۹	بوی زندانی گوید از فشار	جز کسی که جبر آن زندش بردار	نسخ کی باشد کسی را کس بر بند	از میان زهر و اوان و وی قند
۱۰	مان بجز در کشته از غوغای	میگردان بر دل بی بای تن	بمخونندانی چه کاند ز دنیا	خسب دیدند بخواب و کلک
۱۱	گوید ای دوزخ را ز اینجا مگر	تا در این کلش کمز من گرفت	گوید تن در آن دعا شد	وامر و الله اعلم بالقول
۱۲	پنجهن خوابی برین چه خوش	ملک نادیده بخته زدود	بوی او خوش خود بر انبیا	برین با سلسله در فرج حواء
۱۳	مؤمنی آخرداد و صفی دم	کدر برابر آسمان بود استغیم	برای دیده بالا کن پیام	بمخوشی پیش بحرابی غلام
۱۴	اشک و بار و همی روز اول	بمخوشی کز برین جمله شب	لب فرزند از طعام و از شراب	سوخوان آسمانی کز شتاب
۱۵	دم دم از آسمان میبارید	ده هوای آسمان ز غنا بود	دکم از آسمان می آید	آن آتش بنفقی آفرید کند
۱۶	کز آنجا آتش بود عجب	منگرا ندید و بگرد طلب	کار طلبت تو کرد و کار خدا	زانکه مطالب عیال و سر
۱۷	بمکن این طلب از فرود	تا دولت ز اینجا من برین	خلق گوید و میکند آن فلان	تو بگویی زنده ام ای غافل
۱۸	کزین همچو نهانخانه است	منجی بود در وقت کشته	جان چرخه در کل زمین	چه غشای حق بدین کین
۱۹	جان خصلت خود از رفتن	گویش خصلت یاد کون	منزه جان در جهان آگون	نمروا کین فوجی بقانون
۲۰	کز خواهد شد جان در این	بشر فلک ابروان خواهد	کز خواهد شد بدن جان تو	فی السماء یفک کون
۲۱	<b>در بیان و خامی جرب شیرین دنیا فانی</b>			
۲۲	<b>و مانع شدت آن از طعام را در چنانکه فرود</b>			

# المجلد الخامس

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

## الجوع طعام الله يجي بآذان الصديقين أي في الجوع يصيد طعام الله آيات عندنا يطعمني يسقيني

در فوج ذلوت مدد تو می آید	و در هر روز روزی در تیرت	که هر روز از نعل لوتس میخورد	و در هر روز روزی در تیرت
که نه مجلس یاد تو لطف کند	میروی با کس و بساک همچون	که خوری که کینه مای جوز	میروی با کس و بساک همچون
که خوری خوی بد خشکی	و خوری پر کرد آرزو غش	از راه امام الله و چون خوشکوار	و خوری پر کرد آرزو غش
باشم روزی شکسای و صحر	در چنان دریا جو کشتی شو	که از خدای خوب کار بر دینار	در چنان دریا جو کشتی شو
انتظار بان ندارد در دوسر	اهدیه هارایم دهد در انتظار	بخواهد در هر کوی که گو	اهدیه هارایم دهد در انتظار
چون شباشی منظر ناید تو	در جماعت منظر در ماندو	ای پیدا لا انتظار لا انتظار	در جماعت منظر در ماندو
هر کس نه عافیت تو بیاف	از این جوان بالا هر دو بار	صیفا منتظر جزا شو که خود	از این جوان بالا هر دو بار
خز که صاحب صیغه عدولش	صاحب جوان آرش بهر آرز	سزای و صیغ کوفی ای سز	صاحب جوان آرش بهر آرز
کان سیر کو بلند مشقر	تا تخمین بود خور بر تو زند		تا تخمین بود خور بر تو زند

## در جواب آن مغفل که گفت چه خوش بودی که مرگ در جهان نبودی و این جهان را نبودی

آن که گفت از نبود مرگ	آن که گفت از نبود مرگ	آن یکی میگفت خوش بودی جهان	آن که گفت از نبود مرگ
مرگ را نوزند که نداشی	مرگ را نوزند که نداشی	خوبی بودی پیش از آشنه	مرگ را نوزند که نداشی
ای خدا بگفتی تو هر چیز را	ای خدا بگفتی تو هر چیز را	عقل کا دیست خود معکوس	ای خدا بگفتی تو هر چیز را
ورنه از جاهی بصر او فاد	ورنه از جاهی بصر او فاد	هیچ مرده نیست بر حشر و رب	ورنه از جاهی بصر او فاد
مقدمه سنگه ابواز دروغ	مقدمه سنگه ابواز دروغ	ز این مقام نام تنگین مشاخ	مقدمه سنگه ابواز دروغ
ورنگوی زند کای سیر	ورنگوی زند کای سیر	مقدمه سنگه ابواز دروغ	ورنگوی زند کای سیر

## فما يرجح من هذا الله تعالى معطي النعيم قبل استحقاقها وهو الذي نزل الغيث من بعد ما قنطوا ورب بعد

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

# المجلد الخامس

تفسیر قرآنی

يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَشْفَادُ وَنُقَدِّسُ الْأَعْيُنَ وَأَنْزِلُ الْمَسَكِينُ مِنَ الْجِبَالِ الْكِبْرَىٰ  
يَوْمَ لَا يَسْأَلُهُمْ أَحَدٌ عَمَلَهُمْ وَلَا يُسْأَلُونَ عَمَلَهُمْ تَوَلَّوْا يَوْمَ ذَا الْقُرْبَىٰ  
مَرْحَبًا بِالنَّفْسِ الْفَاسِقِ الْكَافِرِ الْعِمَّاسِ الْفَاسِقِ الْكَافِرِ الْعِمَّاسِ الْفَاسِقِ الْكَافِرِ الْعِمَّاسِ

۱	تفخ صور امراست از بندگان	امرای بزرگواران را که خیر	در حد آمد که در روز سنجید
۲	بجان من خود را شناسد و نهد	همه و من جمع هوش انداختن	باز آید جان هر یک در بدن
۳	بجان عالم شوی عالم میرود	بجان زندگروی دینی که شود	جمع خود شناسد و نهد
۴	بای کفر خود شناسد و نهد	چونکه بر وی پیش رفت جهل	که شناسا کردشان علم اله
۵	تفخا نکه جان پر شود زمین	شتر اگر را فیا سر زوی بگر	صبح خشر کوچک کنی منجیر
۶	چون شود بیدار از وقت شکر	خسوف نفوی آنچه او فو کرد	دکتر بنهند نامه نخل و جوی
۷	گرداوردی پاک و بانفوی	و فبیداری همان آید پیش	کرد باصناده باشد که پیش
۸	هشاد خواب بیداری ما	چون عز نامه سه یابد شما	و بداد و دیغام و دست با
۹	لیکن نامه خیال و فضا	مرکب اصغر مرکب اکبر و فود	خسوف خشر که بر داند
۱۰	دو همد بر بی خیال فضا	ز این خیال آنجا بریاند و	از خیال ای جانان پیدایش
۱۱	فخیالی گویند بدل طین	چون زمین که نماید از خود	از خیال از اندرون آید
۱۲	ظلمه ز این هر دو محض است	چون بنات اندر زمین آنکه	چون خیال آن همد بر یکدیگر
۱۳	سویان ضایع و بیان شوند	بر چند از خال خود بنشیند	چون بر آید آفتاب بر خشر
۱۴	ظلمه غله امتحانهاست	غذای اندر دیر و در کد	غذای کوشادمان زمانان
۱۵	از بیار و زعفران و کونار	یا چوخاکی که بر وی بر سر	چون فیل آید و غرکش تمام
۱۶	چشمها یون جمیده از خطر	و از کرم چون بنفشه سر	آن یکی بر سر تخم المنون
۱۷	چشم گردان وی چه حس است	تا که نامه نماید از کویسلر	باز مانده دیده او از نظار
۱۸	اندوید یک یک و یک و فقیه	سویه از جرم و فسق و کفر	نامه آید دست بنده
۱۹	اندعل کاری و در دیهالی	تشریف خبات قدر بر آمل	پر ز ستاپای ز شنی و کله
۲۰	پر روان کرد وجود زدن	حاند او که سوزند از سینه	چون بخواند نامه سوزان فیل
۲۱	رخ ز روی برتن و در خانه	برده اندر کشته چون سماز	آن فراوان بخت و کشتارید
۲۲	چون موکل آن ملا یک پیش	که نباشد خاندان از ترس	پر روان کرد بر بند این حیر
۲۳	سبکد پار بر سر راه او	که بر و اسب که بداند نهایی	بینه بر میسوزند بر پیش
۲۴	اشک می بارد چو باران ز آ	بر امجد دگر و این میکند	تسخر می آید تن چون فیل

تفسیر

جمع در بیانت

دستی

خطا

ظلمه

طین خاک

تسار

تسار

تسار

تسار

تسار

تسار

تسار

تسار

تسار تسار تسار تسار تسار تسار تسار تسار تسار تسار تسار

تسار تسار تسار تسار تسار تسار تسار تسار تسار تسار تسار

# المجلد الخامس

این کتاب از تالیفات  
میرزا محمد باقر  
است

## الجوع طعام الله يجي بآبنا الصديق في الجوع يصط طعام الله آبيت عند يطعنو يسفند

در فم در لونه در قوت که به حسرت یاد قول کند که خوری خوری بدو شکستی باش در دوزخه شکبا و صر انتظار بان ندارد مرد میر چون نباشی منظر ناید تو هر که سینه عافیت قوتی جز که صلاحیت صفت در لونه کان تیر کوه بلند منظر	از روی بر روی در نزه سیروی بالنوسان همچون وز خوری بر کرد آروغش در چنان در با جوکتی شو هدیه بار می دهد در انتظار در جماعت منظر در مازند از بخوان بالامر دوار صاحب خوان آس بهی آید تا بخیزد و در خور بر تو	که فرزان رطل او تر شود که خوری که کمره ملی جوز در سعاد الله و خور و شکوا که خدی خوب کار بر دبار سوا هر ده می گوید که کو ای پیدا انتظار انتظار صفت صفت جزاشی که خور سیراود همچو کوهی ای تند
--	--	---

## در جواب آن مغفل که گفت چو خوشتر بود که مرگ در جهان نبودی و این جهان را نبودی

آن که گفت از نبود مرگ مرگ را تو زندگی بداشی ای خدا افشای تو هر چه بر روزها از جاهای بصر افشاد مغصه صد گنه ایوان دروغ او که روی بند کانی میر	که نری زیدی جهان هیچ تخم را در شوره خالی کاشی آنجا آنکه قسح و غده بر در میان دولت و عدل گشاد بده خاصه سگانی ندوع یکدم مانده است در آنه	آن که نود ای مرگ اندی مستقل تا کوه بکد اشه زندگی امر بیدار و بخت حسرت آنکه کز کوه بر نقل افشادش صحرای کج رسته ز این آب کل آنکه	آن که میگفت خوشتر بود جهان هر چه بودی بدست مرگ حقا که در دست عدل میر هیچ مرده نیست بر حشر و ک ز این مقام ما هم تکرر مشاخ مغصه صد گنه صبر شوند
--	---	---	--

## فما برحمتنا من عند الله تعالى معطي التعريف قبل استحقاقها وهو الذي نزل الغيث بعد ما انطوا ورب بعد

۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

# المجلد الخامس

تفسیر قرآنی

تفسیر  
جمع دقتی است

تفسیر  
خطاست

ظلمت  
جمع ظلمه

ظلمت  
خاکت

ظلمت  
دستچ

ظلمت  
دست است

ظلمت  
دست است

ظلمت  
دست است

ظلمت  
دست است

ظلمت  
دست است

ظلمت  
دست است

يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَشْجَارُ وَمِمَّا يُبْقِيهَا يَخْتَفُونَ  
مَنْ خِيبَتْ رَجَى النَّفْسَ لِقَدْرِهَا أَلَّ اللَّهُ بِكُفْرِكُمْ حَسْبًا

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

تفسیر قرآنی

# المجلد الخامس

تعال

ماخذ کار

عور

زلف

موت

دندان کنان

صیام

دوره دند

عذر

دگر خیل

فقیها

بیت

بیت

تقریب

مجمع

عزیز

جانان

دن

۱	منها و بعضا بکس میکند	رو بدد گاه مفرغ میکند	پس نخواهد آمد از اظلم نمود	که بگویدش که ای جانان
۲	کامط بکنی ای کسان شر	در چه واپس میکند ای بی	بامه اش آتش کشاید بد	ای خدا آزاد و ای شجاع
۳	چون بدیدی نامه کز زخوش	چه نگر بجز جزای کار تو	بهد چه مولود تو میکند	دیخند چا گویند تو بی
۴	فی ترا ندوی ظاهر طاعتی	فی ترا دست و باطن نیت	فی ترا شها مسلحان دنیا	نی براد در دوزخ برهنه صیام
۵	فی ترا ضبط زبان زانار کس	فی ترا کردن بپش پش	بیش چو دیار ملک و نوع تو	بهر چه باشد در دنیا را
۶	فی ترا بر ظلم نوبه بر خوی	ای غنا گدایم نمای جو فر	چون ترا ندوی تو کج بود در	راست چون جوی ترا ندوی
۷	چونکه با او چه ببردند و	نهد چون آید ترا در دست	چون ترا سایه اش ای تو	سایه تو کج فدود پش هم
۸	بیز نیل آید خطا باز در	که شود که را از آنجا کوز	بند گوید آنچه فرمود	صد جانم صد جانم چند
۹	خود و پوشیدگی بر ما را	در نیدای خجسته با علم	ایک بیرون از جهاد تو	از دایم بر دوش کفر و کیش
۱۰	و دنیا را عجزانه خویش	از خیال دهم من با صد	بوده امید که محض لطف تو	از دایم بر دوش کفر و کیش
۱۱	بخشش محض ز داد مقوس	بوده امیدای کرم بی	دوستی کرم بدار محض	سوی عمل خویش می نکر
۱۲	سوی آن نیک کرم تقوی	که وجودم داده از پیش	بماند هستی بر دایم	همیشه معتمد بودم بر
۱۳	چون شمار دگر بخورد	محض خجسته بود در عطا	کلای ملامت باز آید	که بدست خیر دل تو
۱۴	لا اله الا انت رب	و از خطاها را محض بر	لا اله الا کیی باشد	کس زبان بود خرم و
۱۵	آن خوش فرودیم از	تا نما ندوم و نلبش	آن کس که شعله اش	می سوزد خرم جبر و اختیار
۱۶	شعاع و دینگاه انسان	خار و آکنه بر دوش	ما فرستادیم از جرح	کیمیا صنایع لکه اشغال
۱۷	خوبچه باشد پیش تو	کرد و اخبار بوالش	کوشن پاره آتش کوی	پیه پاره منظر بنای او
۱۸	مسمع او از دویاره اش	مدد کن و فطره تو	کوی از هزار کشته	ظنم را فی در جهان
۱۹		از می بوی می او اگذار	ای با از آن پوست	

فَصِدَّ اَيُّهَا يَازِوَجْرَةَ رَاشِدِينَ اَوْ جَهْدِ جَانِّ وُيُوسِتِينَ  
وَكَمَا كَرِهَتْ اَيُّهَا خَاجِرَةٌ تَأْتِيكَ اَوَّلًا اَوْ اَخْرَجَتْكَ اَوَّلًا

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵		آن یا از زبری انکضه	پوستین چهار فصل و بیخه	
۲۶	میرود هر چند در حجره خا	یا در آن از آن متکدره	شاه را گفتند او را	اندو بخاند و نیم در
۲۷	راه بر هدستی با اندو او	بسه می در همیشه آن	شاه فرمود ای عجب آن	چین خوبان پوشیدند
۲۸	پس انا و کرم بر آ که	نیش بکشا و اندر حجره شو	هر چه با می ترا با	شاه را بر ندیمان
۲۹	با چنین اکرام و لطف	از لب می سیم و دندان	بماید او را و غش و	وانکه او گدای



# المجلد الخامس

کشت

نقل و برآید

عشق

عربی عشق

عشق

آوردن کشت

غلت

مدد

تخلیط

نخ هم آغوش

شیر

نخ پیوند

چنگ

دشمن و قتل

مناکر

اکبر سازند

پیش

مظفری و باستر

رفع

کیف

۱	دکشا دجوه اودای ذذ	نیشب آن میرا سو معتمد	کفر باشد پیش او جز بندگی	مکه اند عشق با بد بندگی
۲	هر یک همسان زود در کس کنیم	کامر سلطان است حجه زینم	جان مجرور وانه شادمان	شعله بر کرد بخند ز چلو
۳	بلکه اکنون شاه دل خود مجاز	خامر خمر غم ز سلطان است	از عشق و عمل کوی و از کفر	آن که می گفت هیچ بجای بند
۴	تخوی می کرد بهر اصحاب	شاهر بر روی بوده این جان	لعل و یاقوت ز نقره با عشق	چه عمل او در پیش آن عشق
۵	من خواهم که بر او خلت دود	که عباد اکابر از او خستند	باز از دوش می لرزید دل	با لعل و انشراح ز غم غم
۶	او منم من او چه کرد برده ام	هر چه محویم کند من کرده ام	هر چه خواهد که بگریم محویم	این نکرده است او کرد او دود
۷	گویند ریاستش قعرش ناپدید	از ایا ناز خود محال است بید	بغیر تخیل جدا از است خیا	باز کشتی دود از آن غمی خیا
۸	قطرها شربت تک منا کوزند	جمله با که از آن دیدار بند	جمله هستیم از موجش چکر	عفت دریا اندر او یک قطره
۹	از ره خیر که حشرش بیدار	چشمهای زده هم بر روی بد	از برای چشم بد نامش ایاز	شاه شاهانست بلکه شاهان
۱۰	تک آید در بیان آن آمیز	دو دهان با هم چرخ و حیز	تا بگویم وصف آن ز شعله	یکدهان خواهم بهنای فلک
۱۱	هر تکیه بر قیام دیده ام	شسته دل با جوان از یاد	شسته دل از زمین و شکر	این قدمم که نکوم ای سکر
۱۲	دو پیر و داشت بیرون آ	همین که امروز اول سه روزه	بیجان باید که دیوانه شوم	من هر ماه سه روز ایضم
۱۳		دبندم و داس راهی بود	مردی کاندازم شاهی بود	

دربیان آنکه ایند بیان میشود صورت فصد است که در حق  
 صورتی که آنست که خور ایند ایشان و آن فردوسی  
 آن نطق اشرفی آید و آن خالک فلک و شیرین میکند

۲۱	از خراج امید برده شد خراج	زانکه بیدارید هندستان	چون شدم دیوانه زفت	قصه محمود و اوصاف ایاز
۲۲	بل خون و خون و خون	ما خون و اولدیج خون	بعد از آنکه رسول العنا	کیف ای الظلم و العاقبه
۲۳	ماندم انصافه نوحه منم	ای یاز از دود تو کس می جو	منذنا ایننا البقاء و القنا	تا جیمی ز ایشان از انکفی
۲۴	من کلمه بودم تو موسی ای خدای	خود تو بخوان و پیش از من	تو مرا افسانه کسشم بخوان	بکرمه ان عشق تو خواند چنگ
۲۵	کو معجز خود چه دانداست	یاد مونی هم کسها کند	زانکه بچاره ز کسها نپوش	کو بچاره چه دانداست
۲۶	آبی اندر همچون آفتاب	ترچو اصطراب باشد فلک	اندر که دارد در لطف روح تن	کو هم داندهد خوشن
۲۷	تبر و ان حالت خود شید بو	تا کند هر شطر لای بکوی	شطر باشد در لطف لای	آن هم چون باشد چشم تن
۲۸	در جهان دیدنای تو فامی	تو که اصطراب بد بندگی	چه قدر داندهد خراج و افنا	جان که اصطراب جید و سوا
۲۹	تا که دریا کرد این چشم چو	حار فانرا سوه کسست آنجی	کو جان بلس چراما لیده	تو جانرا قد دید دید

من نظم  
 و نافع بعد از آنکه  
 اشارت به بند  
 بنویسند  
 اینست  
 در نهاد آنده  
 در و با کوی  
 است که  
 با نطق  
 و نطق

و نطق  
 و نطق  
 و نطق  
 و نطق  
 و نطق

# المجلد الخامس

هش  
عقد و شش

تخلیط  
پرشان گفتن

مخیر

بمیان راه دهند  
عقل و شعور کند  
بسیار غمخواران  
که بویوست نمیدانم  
خضرت از وی که مراد  
کرد و وحشند بجز  
تا در پیشگاه

چاق

با قرار خواران

عزازیل

مطاف

سرد

دعا

هل

کلید

اللدیر

اشارت به شش یعنی  
فرزند شاه و شریک  
است

۱	نذره از عقل و هوش را با من	ایرجه شو او پریشان گفتن	چونکه مغزین وصل و هوش	پرشان گفتن
۲	فوی نگاه او را سکه عقلم ببرد	عقل جمله عاقلان بیشتر بود	تا میسواک للمعقول مرئوسی	عقل جله عاقلان بیشتر بود
۳	تا استهفت العقل مذمتی	ما کسند الحسن مذمتی	قل جوزی هوک مستطاب	ما کسند الحسن مذمتی
۴	گرتاری که دوازده بار سی	گویند هوشی که در دهه سه	باده او در خور هر هوش نیست	گویند هوشی که در دهه سه
۵	تا او دیگر آمد دیوانه وار	تو در عیاجان زود زنجیر	عقل زنجیر زلف دیک بر من	تو در عیاجان زود زنجیر

حِكْمَتِ نَظَرِ كَرْدَنِ آيَانِ كَرْمِ جَارِفِ وَ قَوِي  
فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ الْاِخْرَا

۱۰	میرود هر روز در حجره برین	باز کرد آن قصه عشق آریاز	کان یکی کجی است عیال اما لذت	میرود هر روز در حجره برین
۱۱	صد هزاران فری پشیمان این	مستو عشق ز دره در کین	تا آنکه عشق سخن می آورد	صد هزاران فری پشیمان این
۱۲	خواجه ام من نیز خواجه زلف	صد هزار تا بل و آماده ام	دو هنر من از کسی که نینم	خواجه ام من نیز خواجه زلف
۱۳	عقل از سرشرم از در پیش	که چرا آدم شود بر من پیش	تا بنده پیش دشمن بالینم	عقل از سرشرم از در پیش

کبریا یعنی فولد معانی خلق الجانف فارج من  
نایق فولد معانی حق ابلیس کافر الجانف نفس

۲۰	من ز آتش زاده ام او از وصل	پیش آتش مرد جل راجه محل	او کجا بود اندر آن و کجا کفر	من ز آتش زاده ام او از وصل
۲۱	شعله بند آتش جان سفیه	کاشی بود الوالد سربیه	فی غلط گفتیم که بد فخر خدا	شعله بند آتش جان سفیه
۲۲	کافیه علی بن ازیغیلا	مستور و مستقر است از ازل	در کماله نسیع بالک مستح	کافیه علی بن ازیغیلا
۲۳	تراج بود آب مانع او	منع مغز است و آب شوخ	عشود از ای فدی بود	تراج بود آب مانع او
۲۴	دودخی که بوسن باشد دوش	داد بدنا جلود او بوسن	معنی مغز بر آتش جاگرا	دودخی که بوسن باشد دوش
۲۵	کوزه چوبین که در وی آب جوا	فدیت آتش به بر طرف او	معنی انسان بر آتش مالک	کوزه چوبین که در وی آب جوا
۲۶	بکس مغز تو بد معنی و شرا	تا جو مالک باشی آتش را کیا	پوشها بر بوسنی از زده	بکس مغز تو بد معنی و شرا
۲۷	ز که آتش را علف جز بوسنت	فهر حق آن کبر و کردن نغلا	این کبر از نتیجه بوسنت	ز که آتش را علف جز بوسنت

این کتب پیشینت خلقت از لایب  
تجدید جز غفلت بجز ناقاب

بسیار غمخواران  
که بویوست نمیدانم  
خضرت از وی که مراد  
کرد و وحشند بجز  
تا در پیشگاه

# المجلد الخامس

۱	حار و عاتق بنده فلک ز منجی	شد بد بخت جمله از طبعی	کره کشته برم کشته فیریا	چون بنشیند افشار خج غماند
۲	سنگ تا فانی نشد کشتن کنین	تر می ایجا کرب و ذل دین	سد زمر بر بیع زندان اوشت	چون بنشیند مغز فانی شد پوی
۳	کند سر کبر است و کلین زاکال	کبر زان چو بد همیشه جاه و لیا	دشمن بکن کشتن نشد غنا	درد مقام سنگور آنکه ازنا
۴	بوسه زان روی است بنام	دید را بر لب لبغیر اشکند	شوی بخر و کبر و شرفی آشد	کار زان و دایه بوسه از کفر
۵	سایه حیران فقر داین و دودا	مال چون ما را شد ازین جاه از	گو کار آمدت بی که جاه را	پتوا ابلیس حیران راه دا
۶	هر کس خست او کشت لغت هم پلیر	چون بر این رخسار نهاد این	تا که در عمار و در هر و اهد	زان ز مرد عمار و ادی جهد
۷	همه کسان بر سنک او باز دند	بعد از آن خود قرن بر آید	غدا را آن مقدا سانه پیت	یعنی از غم برین از غم دست
۸	کوسری بوده است شایان هم	جمع کرد بر روی آن جمله بزه	تا در اند بعد از خلق از می	هر که بنهد سفت بد ای فنی
۹	لاجرم او عاقبت محموند	چون یا زان چهار قرن بود	بغیر می آید که هشم مرتین	لیک آدم چاروق و آن پوی
۱۰	یا نهالی کار داند مغری	بر نوشته هیچ نویسد کنی	تا که در کاشتن خردت نیست	که مطلق کار ساز نیستی
۱۱	کاغذ اسپیدان نوشته بش	ای بر آمد موضع ناکشما	تخم کار در موضعی که کشته	کاغذی بود که آن نوشته
۱۲	معنی که دیده نادیده کبر	خواز این بالورده نالیند	تا یکار در دودنم آن ذلکرا	تا شتر ز کردی از زوال علم
۱۳	ذکر لیل و چاروق آن کاه کفی	چون در آید شمع آفرینی	بوسه ز چاروق از یادت	زانکه داین بالوقصیه باو
۱۴	تنگری در چاروق عدد پوسین	یاد ناری از سفینه را مینر	که ساند از پناهوی پیشی	تا آنکری غرق موج نشینی
۱۵	سربید این رخ بهنگام دا	دیو گوید بنکرید این خام را	در خالنا و در سازی روه	چونکه در دمانی بغراب بال
۱۶	نفرهای از همه بدو کوش	او خردس همان بوده برین	که بدید آید نماز شوی ساز	دو دین خصلت نرفضلیا

در معنی آنرا ایشیا کاهی و بیان لوق کشف الغطاء فالک  
 یفینا و معنی این کفر هر که نوانزید بدینکری  
 از خبیره و جو خودی نکری پای کثر کثر افکنده

۲۴	بانا چه جو کند زهر داندک	بخر و ساز از وی آموزید با	بهر کاذب بدین فریدش
۲۵	تا که بجهاد مش پنداشند	اصل دنیا عقل نافر دستند	صبح کاذب عا الرینک و بدین
۲۶	کو بعد کاه و دانه ارباباد	صبح کاذب خلق را نه میرا	که بیوی و دوزیر و آمدان
۲۷	انچه در ایجه بر او نظر هان	کرداری از غنای بد امان	صبح صادق و قرا و کاذب هم
۲۸	ابنیا را ساحر و کثر خوانده	آمنان کاند کثرها مانده	نغمه خوانند اندر حق یاد
۲۹	زاینه خود منکر اندر دیگران	کودینه حار و دو کج اندر	اینکجا بر دند بر حیره ایاز

**ذک**  
 اشارت به تحریف است  
 قمر و ذل من مع بعضی  
 شود از فاعل کذا و کذا  
 کز بد نگه مشغول شده

**آگند**  
 و اگر در دین بود

**شبه**  
 در شب که دام است

**سنت**  
 اشارت به حدیث است  
 هر دو در حدیث است  
 حخته فله آخرها و  
 آخرن سخن بها و فرسخ  
 سه شسته فله و د  
 یعنی هر که طریقه سنگوفه  
 آنرا بر او بسته کجک  
 سانهها بپزیده کذا و کذا

او بر او است

**نبر**  
 کاه و جرم

**دشمن**  
 بیخ دم بینوا نماند

**مغرب**  
 زمین غم ز شده شد  
 نشاید باشد

**هین**  
 کز



# المجلد الخامس

يا مراكنت من ان خود مرده امر و بنور نده اما اگر خود را دوست  
 دارم تو را دوست داشتم و اگر تو را دوست داشتم خود را دوست  
 داشتم اما دوستی که با این تغییر باشد که خود را دوست داشتن

منع  
منع  
منع

۸	با که خود را باز گوی بودا که کس	مر را تو دو نبرد در عجب	دو سبوحی کای فلان بر افلا	گفت مشوقی باش از امان
۹	دو وجودم جز تو ای خوش کام	بر از هستی من جز نام نیست	که پر م من از تو از ترا قدم	گفت من در تو جان فانی شد
۱۰	بیشود او از صفات آفتاب	محو سنی که شوکل اعلی	بچه سر که در تو بحر انکین	را نسبت فانی شد من این چنین
۱۱	دوستی خود بود آن ای متقی	بعد از آن کردی شده اردو	پیشود از وصف خود او نشسته	وصف آن سنی نماید انداو
۱۲	خواه با او دوستی ارد آفتاب	خواه خود را دوستی در امل آنا	دوستی خویش باشد بیکان	و در که خود را دوستی دارد آفتاب
۱۳	زانکه یکم نیست ایجا دوستی	باشد او لعل خود را دشمن است	هر دو جانب بر ضیاء شریف	اندازد در دوستی خود غرق
۱۴	زانکه او متاع شمس اگر است	خویش را دوستی در کاف است	مشظمانی جیفه صندوف	زانکه ظلمانی است سنی ای
۱۵	گفت حضور آن الحق و بر است	گفت فرعونی ان الحق کشت	کو همه تار یک است اندر فنا	پس نشاید که بگوید سنی آنا
۱۶	آن عدل بود بود این عشق	زانکه او سنی سبه بد این عشق	و این انا را رضا الله ای محبت	آن انا را الله الله در صلب
۱۷	تا با لعل سنی تو نور شود	خدا کن تا سنی کمر شود	زانکه او نور تو راه حلال	این انا هو بود در ترا بیضو
۱۸	صفت سنی میفراید در سنی	وصف سنی می رود از یک سنی	دم بدم می بریزد اندر فنا	سبک اندر همداد و دعنا
۱۹	تا از لطفه لعل پای کو شوار	سمع شو بکار که تو گوش وار	صفت لعلی در تو حکم می شود	وصف سنی که زمان که شوق
۲۰	چاه ناکنده بخوشد از زمین	کرده چند به بند اما و مین	ز این تر خاکی که در آبی می	بچه چه که خاک می کن کریم
۲۱	اندک اندک در در کمال است	گاه کن گوشه ان زهر آب	اندک اندک خاک چه در آبی	کار که می کن تو که اهل بیتنا
۲۲	بر در حق کو خن خن و وجود	گفت بغیر کعب است سنی	هر که جدا کرد در جد رسید	هر که سنی بچ کفی شد پدید
۲۳	تا چه شد حال یا زین کفو	باز کرد و فتنه او باز کو	بهر او دوک سی بر روی کند	سالمه آن در هر آن کو میند

آنا  
تن

عشق  
حیدر دوست

حذیب  
کین

ملو معین  
آبجان گوانا

آید از انیر انیر غمان نیش با سنی که نیک شای  
 حجة آبان و دیدن خاف و نوشتن او و چند و گانه بود  
 کاین مگر و خلد عدالت و حفره کند و خجل شد این

و در هر دو کس  
و در هر دو کس

# المجلد الخامس

کلمه  
بجای

تو  
تو

بسیار ملائکه

تو  
تو

جمع مائدهات  
الارض

کلمه  
تفات

چند  
چند

آشان موافق

تو  
تو

اخاز و طا

۱	آن امیران بر دهر شدند	طالب کج زد و حشر شدند	از میان ضلها بگریه بود
۲	باد و صد غرضت دانند	تا آنکه ضل سمب پیچید بود	قوم دیگر نام سالوسم کنند
۳	از برای کتم آن متر و عوام	که کوهی بیخالی بر نشند	زندگیا در جان بود پیش نهان
۴	از حسان محفوظ تر از اهل کاف	زربه از جانست خدایان	عقل گوید نیک بزرگان نیست
۵	عقلشان می گفت همان آهسته	حرص تا ز دیده سو سرب	کتاب نیست امتناع رایگان
۶	نفر عقل آن زمان نهان شده	هر مغالب ببرد همچو جان	آنکه از کشته علامت نشود
۷	کشته نهان حکمت ایمانی	تا که دو جاه غرور اندر رفت	نشود پند دل آن کوشش
۸	نفس تو امه بر او باید دست	تا بدیوار بلا ناید سرش	در نصف هر دو کوشش باشد
۹	از نصیحتها کند و کوشش	چون کند در دملش آغاز شد	همچو اندر دوغ کند موم
۱۰	باز کردند آن زمان آنچه	اندر اما اندر در هم زان در	چاره بدید بود و پویند
۱۱	خود را مکار ز دیده مکار	بنگین در از یسار و زین	استحسان خضر و کار یسرا
۱۲	چاره باخا خرد بود پویند	هین یا در سخیهای تیر را	کندهای خالیم ای کندها
۱۳	خبرها که ندو کوهای	خبرها شان بانگ میر و آنرا	همچنین کردند از جهل و حق
۱۴	کندها را باز میباشند	باز در دیوارها سوراخها	خضر دیوار و در نماز شان
۱۵	ماندم غرضان بجهت	زان نملایهای باوه باز شان	حایط و عرصه کواهی میدند
۱۶	با ابا از امکان هیچ انکار	کند عیبها میگوید	دستها بر سر زنان همچو زنان
۱۷	تا از این کردی جان بر زمین	عاقبت نویسد دست بکند	

باز کردید نشا مانده آن حجه ایان خلیق شرمسار خوین  
 بد کمانان حق انبیا علیه السلام و من یبصر و یحیوه

۲۳	باز کردید سوی شهریار	بزرگ و دوری زید و فریاد	کفایتان اندوه میانهاست
۲۴	و در نهان کردید دنیا را	قریبی در دین و خسار کوه	بزرگ سیاهم و جوه لخصرا
۲۵	آنچه خورد آن بیخ از مزه نبرد	نک مناری میکند شاخ بلند	بزرگ سبزه بر شجر از بهر حیات
۲۶	بزرگان بیخ کل موی نهاد	شاخ دست پا کواهی میدند	همچو بنا به پیشه ساجدند
۲۷	عند آن کوهی لاف ماورن	پیشتره رفتن با تیغ و کفن	هر یکی میگفت کایا جهان
۲۸	که بوی غوغای لاله جلال	و بچشوی ستانام و نوال	تا چه فرمائی قوی شاه مجید
۲۹	که بچشوی جرم معالی دلفرود	شبیهها کرده باشد عذوق	ورنه صد چون ما ندای شاه

# المجلد الخامس

گفته فی این خواند این کلام

من بخوام کرده سایر از ایاز

حَوَالِدُكَ نَيْبُ لِي طَانِ قَبُولِ تَعْبِيدِ وَعُدَّةُ كِبَايَةِ نَمَامَانِ  
بِأَيِّ كِبَايَةِ جَبَابِيَّتِكَ عَرَضُ أَوْ فِتْنَانِيَّتِكَ

جَبَابِيَّتِكَ  
گاه و خطا

۶	این جناب برین و عرض و بیست	زخم بر کهای آن نیکوچای	ن
۸	ظاهر آدم از این شو و بی	نه تو بر بند شمعار نیست	۸
۹	یکه را تو نظر کن چون کند	شاه و عاقل مدان از کار	۹
۱۰	لا ابالی و ادا الحیلم او	آن که اول زلزلش میجوید	۱۰
۱۱	کس بر عیش دین بر عاقله	مش و بنود نفس از این عالم	۱۱
۱۲	دیو با آدم کجا کردی سیر	گاه علم آدم ملایکه که بود	۱۲
۱۳	شدید کاری شیطان رفت	آن بلاد های تعلیم و بود	۱۳
۱۴	درد را آورد سوی رخسار	عقل آمد سوگوشن سنجیر	۱۴

۱  
استظهار  
بشکری

۱۱  
فرهناشیغی

اشارت به ایاضه  
در سوره نصر تا آیه  
لَنْ نَنْفَعَكَ اللَّهُ الْإِبْرَاهِيمَ  
بِقَوْلِ كَيْفَ أَنْتَ تُبَيِّنَاتُ  
كَلِمَاتِهِمْ وَمَا تَعْلَمُ  
بِأَرْبَابِهِمْ

فَرُودِيَّتِ شَاهِ أَيَّانِ كَمَا خِيَارِكُنْ أَرْعَفُ وَمُكَافَا  
كَمَا نَعْدُكَ لَطْفِ أَنْجَرِي صَبُورِ وَدَمْرُ هَرْبِكِي مَصَابِيحِ وَدَمْرُ  
عَدْلِهِ لَطْفِ تَرْجِيهِ أَتُفَكِّرُ فِي الْفِصَاحِيَّةِ كَيْفِيَّةِ  
مَكْرُوفِي ذَاتِ فِصَاحِيَّةِ أَيْ مَكْرِحِيَّاتِ قَائِلِي بِنِدْوِ  
هَذَا حَيَاتِي لِي كَرَمَتِي

۱۱  
عاقله

ولی بتوی بچون

۲۶	ای ایاز پاک با صد لطف از	کرد و صد بار بچوشم عدل	۲۶
۲۷	امتحانها کرده ای از بر ما	بجویم عراشت نه عالم نیست	۲۷
۲۸	هنده من آنچار قوم و ان سنین	هر از بچهر آنرا شرح خست	۲۸
۲۹	بانی انجوا به عطای او این	هر از زبانه است تا جوید کن	۲۹

۱۱  
نقاد  
آنکه مدغم و عیان را  
تخصیص دهد

۱۱  
و این است  
و این است  
و این است





# المجلد الخامس

۱	دستم چو شاید اویازدین	موزه چو کفش چپم در دکان	آنچه با نیش پیش از امتحان
۲	هستی سیدان تو شبر و کبر	آنکه کل را شام در خوشبو کند	هرچو با راست فصل او کند
۳	بجز راه ماه معینی او دهد	آنچه با خضر است در استیاض	باید در سنت مدد لطفهاش
۴	بگذرد از چو بیدار در عین	اینچنین نامه که بر نظام جویا	کسی در خود در خود آن در است
۵	<p>درب بیان آنکه کسی سخن گوید که مناسبت اندر عوی نباشد</p> <p>چنانچه در لکن سینه شمر خلق آسمان و الارض لیسون الله</p> <p>خدمت سبب سبب کن کردن جان و جز نشاید او نمودست</p> <p>مناسبت باشد با حال کسی کرد اند خالق سیموات و زمین</p> <p>خدای است سمیع و بصیر و مرافق و غفور</p>		
۶	زاهد بر ابد یکی زین هجرت	و نکال کند حق و غیبت	با کثیر از حلوتش نکند استی
۷	درد زاهد بود از وی آتش	نفر غیبت پارس شود در آتش	عقل جان خیر و سرگشته نیاید
۸	تا که شان فرصت بنفستد	تا در آما حکم و تقدیر اله	یادش آما طشت در خانه با آن
۹	عقل که بود در قرافه سوز	بود در مقام آن زن ناگهان	که بخواجه این زمان خواهد شد
۱۰	طشت از خانه بر که و بیار	آن کثیر از زنده شد چون این	که بیارند جواجه را حلوت چو این
۱۱	بیر در آن شد و خانه شایسته	عشوش ساله کسر است این	تا خبایه و یاد در دستش نبود
۱۲	حواصه در در خانه لوزی با	هر چه باشد به ایثار نه روی	چون در ستارم و در اسون وطن
۱۳	جان بجان پوست اندام را	یاد آمد در دما زین اولاد	در بی اندر و جاده کسید
۱۴	درد کدم ز چرخ و تابش	بکن و منکست خود بود	سیر راه در می بر کرده راه
۱۵	عشو گویم کوفه ز عظیم	سیر او در می تا خدایا	باز در سال حمان خدایا
۱۶	کی بودی که ز او خیار الف	قد در روی ز عمر مرد کار	چو در اندر اندر کیش عشق
۱۷	زهر و هم از بدتد گویند	زهر موئی نیست اندر پیش عشق	با همه شو فرزند عظمی
۱۸	وصفند با ملای فرج و جفا	چون بچون بخواندی از نسی	وصف دادش که در وصف بالی
۱۹	خوف بود و صفی در آن نسی	وصف حق و وصف شفا ک	

کتاب  
مراقب  
ختم دارنده  
سنت

۲۴  
مستفاد است

۲۵  
حسن الف  
اشرف شاه زاده  
سوره الرحمن و الرحمن  
الذین انعموا علی الامم  
تمت بحمد الله فی يوم  
مقدس مقسم الف  
صفوف بنوع عم  
در دیده رسکرا  
از انبار کجوز میرین  
سالبر در دندوی  
دمدار و جاده غریب  
اشرف شاه  
تین

۲۶  
بجوت  
اشرف شاه زاده  
در سوره ما تدمنت  
بشهر بخیره اوله  
فعلی الذین انعموا علیهم  
الکافین  
۲۷  
جوف  
اعلند





# المجلد الخامس

تا پیدا آید که بر کشت	یک یک از اجابه جنز کشت	مرگشند از عجز و از تو	بانک آمد که همه غریبان شوند
نخستی از دید بر خود چو بزرگ	پیش چشم خویشین میاید برنگ	روی بندد و بگوید از چشمه	آن صبح از بر شد در صلتو
تا چنین میل پیاورد و رسید	کردم ام آنها که از مری میبود	توها و عده ما بشکسته ام	گفتار با رها رکنه ام
در مناجاتم بین خوف جگر	در جگر افتاده است صد شو	وه که جان من چه نخبه کشتا	نوبت جن کرد من رسد
بامریشی و خوردی و بجزا	کاشکی ما در زادی مر مرا	دامن رحمت که رفتم داد داد	ای چیز از نه کافر اباد
و نه نمود کشتی دیدن در کشتی	جان من بکنم در مودل آ	گذر هر سوخ مار می کرد	ای خدا آن کن که از تو میسخت
توبه کردم من زهرنا کر کشته	کر مرا این بار شاری کشتی	پادشاهی که مرا فریاد رس	وقت شک آمد مرا و یک نفس
پس در کوشود عا و کفتم	من اگر این بار نفسی کنم	تا بندهم هر قوه صد کمر	توبه ام بپذیر این بار در کمر
همچ ملحد را مباد این چنین	تا نیر و هیچ افرنگ چنین	کاند و افتادم بحال و عوا	لوهی زاید و صد قطره و عا
کان درود و بار با او کتخت	ای خدا و ای خدا چندان بکفت	روی غر زایش دیدن پیشش	نوحای کرد او بر جان خویش

توبه بجنین نضوج و آواز آمدن که همه اجنبین نضوج  
 بچوید و بیوش شد نضوج آنرا هیت کشار کاشتر  
 ان لبسینکی کما فاک سوك اللی صلی اللی علیک و آلیک  
 ایشیدی آرمه تنفری

هور و عملش رفت شد چو	بانک آمد از میان جنسو	در میان یار یار با او	جمله را حسیم پیش آن صو
باز جانش را خدا دید پیش	چو دیواری شکسته زد قفا	کشت بیوش آن زمان تری کجا	چونکه هوش رفتش از آن
سج و حن آن زمان در جوش	جان خود بپوشید و بپوش	در کار رحمت با افتاد	چون شکست آن کشتی او بمراد
بایست به پر شکسته بنده	جان چو بان زن مر او با کند	رفشادان پیشش سلو	چونکه جانش را میداد شکسته
سنگی هم آب جوان نوش کرد	چونکه آن دیوای رحمت کرد	پس آن باز سوی کیباد	چونکه هوش رفتش از آن کشت
دیو ملعون شد بخوبی همچو	مرد صدها اله بیوز شد ک	فرش خاکی اطلو و دین شد	ذره لاغر شکر و ذره شد
تا میدان خوشی و خوش شد	که کبابه و حریفی و شد	شاخ خشک اشک و فرود گز	جلبکی روی زمین سرب شد

پیدا شد ز کوه و جلای خوانین خا جان از نضوج

توند

ندیدگار

حاجب

دخادمه

خند

حوت

نیت

و بیعتن اگر افتد

و چه بختها آید

این جازین

کند

دای که برای

شد

کتاب

م

# المجلد الخامس

۱	بعد آنخونی فلان جان بد	نمودها آمد که انک کمنند	پرسیده تمام فذال الخزن
۲	مرد کافی چه که کوه را بنیم	از غر و غنم و دستان نکند	پوشه میدادند بر دستش
۳	دید چشمش تا بشرد و دونه	بجای آن خواست زوی هر کس	و لنگه در فریب فحله بنس
۴	نخ تو خردیم اندر فلان قالی	زوانکه نظر جباه بر تو بنس	و ملازم تر جان از نیکس
۵	بلکه همچون دونه بی لک نشد	کوه را برد، استاده برده	تا رازین مملکت ها اندر خون
۶	هر چه من استنش نلخیر کرد	تا بود کار از بعد از درجای	پورنه ز لیم گفته شد هم
۷	و از برای عذر بر میخواستند	گفتند فضل خدای داد کرد	بر من از کشتن از کس را سنگی
۸	که منم مجرم ترا هل ز من	آنچه گفتند مندا ز صد	چو مهاور شکی کرد از من
۹	از هزاران جرم و بد فعلی یک	من صبحی انم و از شادون	تا ناکدم در فضیخ تو دونه
۱۰	بعد از آن بلیس بیستم یاد تو	حق بد آنجمله را نادیده	طاعتی کرده آورده گرفت
۱۱	توبه شیرین چو جان زویم کرد	هر چه کردم جمله ناکردم	دو زخی بودم بچشم گشت
۱۲	چون بخت بدونم دلشاد کرد	نام مرد در نامه پاکان بو	شاد و زلف و فریه و کلکون
۱۳	گشت آن بران دست در پاهای من	آن دست بگرفتم و بر روی شدم	ناکسان کردی مرا از غم جدا
۱۴	در همه عالم نمی کنم کنون	آفرینها بر بوباد او خدای	خلو را با ایش قوی بغایون
۱۵	شکرهای تو نیاید در بیان	منم نمر در این روضه	

۴  
توجیه  
اشارت با این  
و لا یستغفرکم  
ایضا است که آن  
تغیبه یا بیعت  
تسویب یا  
و اد از شما هاله  
کوشاید

۵  
توجیه  
عفو کردم چنانکه  
شد پسیدان تا بر تو

بانه خوانندیش از آن نضوح را بهر که بعد از تو  
و قبولی بد بهانه کردی و دفع گفتن و رفتن

۲۱	بعد از آن آمد کسی که بر من	دختر سلطان ما بخواند	تا سر شوی کون ای پارسا
۲۲	جز خود که کی خواهد دیش	که با الدیا شوید با کلهش	و این نضوح تو کون بیمار شد
۲۳	دو کسی دیگر بخواستاب و	که مرا و الله دست از کاند	از دل من کی بعد آن تو رفتی
۲۴	من بدم بیکر و باز آمد	من خیدم لغی مرشدم	نشکم نا جان شود از زجید
۲۵	بعد از این محاکم را بار دیگر	بار و سوسو خطر الا که من	

۵  
کرم  
غزافنده

که بیای خال کسری که بشما شود و توبه کند با این بشمار  
فراموش کند و آنم و ایبا نماید در خسیار آید



# المجلد الخامس

۴  
آرزو  
بیشتر دادا  
کوبند

۵  
مفتاح  
کلید

۵  
صلح  
عش

۵  
حرف  
صحی و تنگی

۵  
شکوه

کله  
چند  
نوفاز

۲۲  
نوام  
جره‌ها از ریحان  
کوچه‌ها و چادوها  
دوژند

۲۴  
میان

سیرالاقادون

۱	جلها سازم نه غفلت بر کس			گفتد به شیر و اخلاش کنم
۲	آن خوشکین لاغر دایافت	از سکه جانب جوی شایان	کار من دستاز و از ره برد	جمله وافزون کردی کار من
۳	در میان سنگلاخ و جاجی	کف جوی انداز این صحرای حلال	پیش از ساد دل درویش	پس سال می گریه پیش
۴	زانکه من انداختم از بدتر	شکر گویم دوست یاد در خورشید	قسمت حق کرد و من زان شاگرد	گفت خردم و در دارم
۵	صلبر از آن که سگ بود و حرج	باز گفت لظیف مفتاح الفرج	صبر باریب مفتاح الفلج	چونکه تمام او سگ فرامد که
۶	میرساند روی و خرد و عوام	بهر روز از غنا و خاوم علم	گو خداوند است علم و عام	و اینم من غنم تمام
۷	بر سر خوانش خلائق بود سنگفت	خوان او سراسر عا لگرفت	مورد ما را از غنم او میچند	تا مرغ و ماهی و قند و میوه
۸	گورساند روی هر سینه	باش راضی که تو قوی دل زنده	کبسته بر روی بکواند غنم	غنی خورد و هیچ که ناید از آن
۹	دونه مانی تا کمان و کل جوی	شکر کن تا نایدت از بدتر	باعد و از دوست که شکو بگو	غیر جمله عدو و دوست
۱۰	شادی نیم در این بازار پیش	کج بیار و کل به خاریب	زانکه هر نعمتی دارد قربین	تا دم دروغ نخوام آنگین

دیدم غریبانی آسبانی بانو ای تاپی پیرا آخر وقت  
 بر رخ کز آن دل کند پاید و تمنا نباید که در این معتدل  
 کجا کردم صد بخندت مغفرتش میکند

۱۸	در نصیحت گفت بود کالی پیر			بلیه کایت یاد دارم انبند
۱۹	عاشق جویا بودم ز مغفرتش	بشتر از بار کز نه جالی	گشته از محنت و نال چون پیر	بود ستانی مرا و دیک محنت
۲۰	کاشنای صاحب خر بود سرد	میر خرید و دارم کرم کرد	دو خطب غمی ز بیخ آمیختی	خر کجا از کاه مشک او پیر
۲۱	خود نمی بد جویا ز پشه دهن	گشته ز دوستی و نصیحت	کچه این خر شده و نام پیر	پس سالش کرد و پیر سیدش
۲۲	در میان آوسطان شکت	خرید و پیر و از دست بر	تا شود در آخرش زود مند	گفت بسیارش من خود زچند
۲۳	که بوفت جویا به کام آمد	زیر یا شان زنده و آبی فده	بانوا و فریه و غور و جدید	خورد و مرمو کبانی بدید
۲۴	آنچه زار و پشتمش بلا غم	نه که مخلوق توام کسیرم	پوزیا لا کرد کای بق مجید	خارش و مالش را بسیار ابله
۲۵	من چه خصوصم بقدریک بلا	حال این سباز چنین جوش بانوا	آرد مندم ببردن دم بدم	بشد بدیش و از جوج منکر
۲۶	رفت یکانه اود ایشان نوجو	زخمهای تیر خوردند از صد	تا ز بار او قندین و کار شد	ناگهان آواز بیکار شد
۲۷	فعل بند از اسناده بر قطار	پایها شان ز پشه حکم بانوا	اندک آن جمله افاده شت	نوغرا از آمدن آن تازیان
۲۸	من بفرود عاقبت دادم رضا	چون خزان را دید پس گفت ای خدا	تلبه ز آردند بیکاه از ریش	بوش کافند نه اشان زینش
۲۹		هر که خواهد عاقبت نیایش	زان نوایزادم و دین زخم شت	

مهم

ار عظیم که اهتمام باید  
در آن کرد

و انبغوا

انصاف باین واقعه  
در مورد مجله است

و انبغوا

استدلال بر قبیل اعداء  
از کفر و اعدائش است

مغلوب یعنی کس از  
بجا آوردن کار بر او

شود بر او زمین می‌آید  
و طلب کند از فصل

و بار کینه ضد است  
و ستکار است

۴

مفید

اب

کتاب  
تجدید

### جواب دایره و باه خیرا

کشف عیب جتن بفرج جلال و انبغوا من فضل حق کرده اشک چشمش آمدند ما و انبغوا	فرض باشد از برای امثال تا با بد بخت که در بچو متن منصحتی بر این فصل مجاب گر و پیشی بچا هی اندرون	علا سبب و دفع سبب کف بفسر که بر ذوق ای بی کلید این دو کشادن راه بذوق که آید بر پای دو موقن	نیاید پس مژم باشد طلب در فرود بسته بود قفلها و طلبان نشناخته نیست سبب
--	---	---	--

### جواب دایره خیر و باه الکریمین با کتیبان برضا

کف از ضعف توکل باشد آن ماد و در جمله شده آگاه روز آید پیش هر که مغرب	ودنه بدهد از کجی کو یاد فردی کسند و حال رفت و بیخ گوشه از دست برکت	هر که جوید پادشاهی و ظفر جمله را در ذوق یعنی مید و بیخ گوشه از دست برکت	کف بایده نه نان ای پیش تغذیه یاب پیش می نهاد و بیخ گوشه از دست برکت
--	--	---	---

### جواب دایره و باه آن خیرا

کرد ناد و کثر از نادانی حد خود بشناسد و بر بالایش	کننده به آن توکل نادان هر کس را کی به سلطانی تا یعنی در نشیب و رویش	که گویند توکل ما هر است چون فاعل یا بیکر کج گفت چند کجا از طلب جویی	مکوی را کس کج گفت چون نداری در توکل جویی
--	---	---	---

### بانه جواب خیر و باه راه

کف از معکوس معکوس بگوئی مان ز خوگان و مسکن بود	شود سر طمع آید سوئی کف مردم نیست بازان و بیج که تو نشاید بیاید و برت	از قاع هیچ کس بجان نشد بچا که عاشق برین دار و در تو نشاید دهد و دست	و از حویصی هیچ کس سلطان کف عاشق برین دار و در تو نشاید دهد و دست
---	--	---	--

حکایت آنرا اهد که توکل را امثال منکر و انبغوا  
منفذای شد و آن شهر بر فراز او نشوای و انبغوا



# المجلد الخامس

## كُؤى مَبْجُورٌ سَرِبَ سِنِكِي نَهَادُ وَ كَفْتُ نَوَ كَلَّ كَرَمٌ

۴	پس تو آید و از عشق تو	که خواهی در خواهی رفت	که بغیر آید بجان رفتن	آن یکی زاهد شیدا بنظر
۵	تا قوی کرد در مراد رفتن	که بیدم رفت چون آید من	دیدی بان نزد کوهی رفتن	از برای امتحان این مرد رفت
۶	دیدی بان از ده و از شهر دور	کتابم را نظر چون نمود	سو کوه آن سخن را خنده نمود	کار وافی راه کرده کشید
۷	تا قصد اخیری گفتن آن از چند	آمدند دست وی نیز نمود	وی نیز رسید هیچ از کرد و رفت	او هیچ نبرد استیازند است
۸	از مجامع سکنه اندوه رفتن	پس گفتند این منعی ندارد	و آنکه باز امتحان هیچ او نظر	هم بچینید و بچسباید سر
۹	تا بداند صلوات میبارد بر	پس بقصد مردندان رفتن	تا بریزندش بعلوم و حکام	تا زبیاوردند و در دیدن
۱۰	بسته دندانهاش را بشکافتن	کار داد و درند و قوم اشکافتن	و از جماعتها لکن رفتن	و حسان آمد که بر او بنوا
۱۱	و از میدان تو بازی میکنی	گفت ای دل که چه خون من	بوی فرزند اندران با او	و بچندان دردها نشود
۱۲	رفت و وی صابر از خود میرفت	امتحان ز این بیشتر خود رفت	و از اول است الله بر جان و تنم	گفت که انم بقامدی کنم
۱۳	گفت کردم امتحان رفتن من	بعد از آن یکشاد آن سگفتن	حوص آوردن چه باشد آن	تا بدانی از تو گل نکندی
۱۴		فستق و نیشتر گویم	هر چه گفتند آن تو مال	

۱۱  
مُحَافِظٌ  
کَرِيمٌ  
۱۲  
رَبِيبٌ  
۱۳  
شَدِيدٌ

## بَانِ جَوَابِ رُوْبَاءِ خَيْرٍ اَوْ خَيْرِ رُؤْيَا كَيْسَبِ

۱۸	مکتبی کن یاری یاری کن	دست دادند خدا کار کن	دستهاد و کزین جمله	گفت و به این حکایت
۱۹	هم در درگرم سفا و جانگی	زانکه جمله کسب یاری کن	یاری یاران دیگر میدهد	هر که او در مکتبی او میدهد
۲۰	و است کار و مکتب کزین	طلخوار و در میان شرف	هر که کار کزین در افتاد	چون بانباریست او بر داد

جَوَابِ كَيْسَبِ خَيْرٍ بَانِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ كُلِّ بَهْرٍ كَيْسَبِهَا  
 كِهْ كَيْسَبِي مُحْتَاجٌ اَمِنْ نَوْ كَلَّمَ اَيَّ خَدَا اَنْ كَلَّمَ  
 اَمِنْ اَنْ اَوْ دَعَا مُنْظِرِ اَمِنْ اَنْ كَلَّمَ اَوْ كَلَّمَ اَمِنْ اَمِنْ

۲۸	و ندانم در دعای او کیست	گفت من جز از تو گل بر دین	کسب کسب را نمی دانم ندید
۲۹	زانکه در مکتب کسب یاری کن	خود تو گل به نیر کسب است	تا کسب کند خدا و تو جانگیر

۱۸  
جَهْدُ الْمَقْدِ  
سَوْفِيَّةٌ سَوْفِيَّةٌ

۱۹  
زَرْقِي  
نَجَارٌ

۲۰  
حَايِكٌ  
بَانِدَةٌ

# المجلد الخامس

کای خدا کار مرا قداست آرد	و این در عاقل است از تو کل میرسد	در تو کل هیچ نبود اخیلاج	فادعی از نصر بیع و انخراج
بختان بسیار شد اندر خطا	مانده کشند از سوال و اول	بختان کشندش بدان در مهلاکه	بخی نلقوا با بدنه لنگه
صد در صد خوار خشک نکلاج	تجلی باشد همان جو فراخ	نقل کن ز اینجا بسو مر قرار	بچرخ نجاسته کرد جو بسیار
مغراری سیر مانند جنان	سیر رسته اند در آنجا نایان	هرم آن جوان که او آنجا شد	کاشتر اندر سینه ناپسدا بود
هر طرف دعوی یکی چشمه رود	اندوان چون مرقد در آنجا	آخری و دومی گفت ای لعین	چون نه از آنجا جانی جز از آنجا
کوشا طوفری و قوتی تو	چستی این لایق تر از مضطرب تو	شرح روضه کرد روضه قوتی	پس چرا چشمتان از آن خودی
این که ایشی و این نایدی که	از کدائی نشسته بر یکدیگر یکی	چون چشمه آمدی چون غنچه	کز توفان آهوی کوبی مشک
کرمی بی زکات از جنان	دسته کل کو از برای او مغان	ز آنچه بی کوئی در شش می	چه نشانه در تو ماند ای ستم

مَثَلُ مَنْ آتَاكَ دَمْرُجِدٍ وَابْنِ جَوْفٍ وَابْنِ بَنِي جَابِي  
مَثَلُ دَاشِيْنِ اَيْكِيَا وَفَلْدِ اَيْكِيَا

آن یکی پرسید اشتر را که	انگشای آبی ای ایمان به	گفت از جام کرم کوی تو	گفت خود پیداست از آن تو
مار موسی و یوسف عیون غنچه	مهلبانی میخواست نمی میبود	زیر کان گفتد باینی کبابین	شدت ز کشتی چو سست او بدین
مغز کوازه ما کرم آمد	نخون خشم خدا پیش پند	و تاملی کردیست اندر جلوه	هر یک کرم حسیب از جا بود
نفس تو نامت لعلت و تبید	دانکه روح خسته غیبی	که علامت نشانید از تو	النجافی منک عن ذی الافرود
مغز جوز بر آبش حوی میست	آب شیرین را ندیده است اعدا	بلکه تقلید است از ایمان او	و وی ایماز اندید جان او
بس خطر باشد مقلد اعظم	انده و در هنر ز شیطان و جیم	چون چند نور حق این شود	ز اضطرابان شک او تا کن شود
ناگفته بیانیاید چو خاک	کامل او آمد بود در اضطیقا	خاک است آن که غریب است اندر آن	در غریب چاره بنویز اضطراب
چونکه چشمش از شد از غنچه	دیو داری و کردستی نم اند	کچه بار و با خراسان کرد	سرسرگشت و مقلد او گفت
آب است و او نایق بود	روح دید و جان او عاشق بود	از ساقی عذبه آمد نه خو	زانکه دلبه جان او در دلق
بوی سبزه است چو سبزه	بوقدنا و جز از بوی آید	حمله زند در میان کارزار	نشکند صفای که کرد کارزار
کچه می بینی چو سیر اندر غنچه	تبع بگرفته می اندر کفش	ولی آنکه عقل او ماده بود	نفس نشستن بر او ماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او	خبر سوخساز نباشد عقل او	حمله ماده بصورت هم چو سبزه	آفت او چو آن خراز خریست
صفحه وانی بود بر فدا فرزند	زانکه سوزند و بود او در گو	ایضاک آنکه که عفتش ز بود	نفس نشستن ماده و مضطرب بود
عقل خردی اش تر ز غا البعد	نفسش را خورد سال بود	دنگ بوی سبزه دار آن سخن	حمله چمن از طمع او رسید
گشته محتاج عطش شد و آب	نفس را جوع البقره بگشت	سپر آهن بود سبزی پدر	خو نوشته و سپر چاه الظفر
صد دلیل آرد مقلد ز بیان	از فاسق کو بد او از جنان	مشک آوده است اقامت	بوی مشکش در آنجا

توضیح کلمات  
**۱** لائق  
**۲** تارستان  
**۳** نلقوا باین کلمات  
**۴** یعنی خود را بدست خود  
**۵** هلاکت بیندازید  
**۶** جانب  
**۷** میند  
**۸** مرف  
**۹** مرف  
**۱۰** مرف  
**۱۱** مرف  
**۱۲** مرف  
**۱۳** مرف  
**۱۴** مرف  
**۱۵** مرف  
**۱۶** مرف  
**۱۷** مرف  
**۱۸** مرف  
**۱۹** مرف  
**۲۰** مرف  
**۲۱** مرف  
**۲۲** مرف  
**۲۳** مرف  
**۲۴** مرف  
**۲۵** مرف  
**۲۶** مرف  
**۲۷** مرف  
**۲۸** مرف  
**۲۹** مرف

توضیح کلمات  
**۱** لائق  
**۲** تارستان  
**۳** نلقوا باین کلمات  
**۴** یعنی خود را بدست خود  
**۵** هلاکت بیندازید  
**۶** جانب  
**۷** میند  
**۸** مرف  
**۹** مرف  
**۱۰** مرف  
**۱۱** مرف  
**۱۲** مرف  
**۱۳** مرف  
**۱۴** مرف  
**۱۵** مرف  
**۱۶** مرف  
**۱۷** مرف  
**۱۸** مرف  
**۱۹** مرف  
**۲۰** مرف  
**۲۱** مرف  
**۲۲** مرف  
**۲۳** مرف  
**۲۴** مرف  
**۲۵** مرف  
**۲۶** مرف  
**۲۷** مرف  
**۲۸** مرف  
**۲۹** مرف